





#

۱۷۲۶۷
۲۰۸۴۳۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب کتاب در اخلاقیات		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		
شماره قفسه	۱۷۲۶۷	۲۰۸۴۳۲

#

۱۷۲۶۷
۲۰۸۴۳۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب کتاب در اخلاقیات		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
مترجم		
شماره قفسه	۱۷۲۶۷	۲۰۸۴۳۲

۲۰۸۴۳۲

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي نفعنا من الشدة شدة الحر من غطر الشدة من
الاصب من الية الله ومن غطر الطر وموود به ويحلفه من من
غطر الطر من مكره النجم والشمس والحر من غطر الحباب وانزل الطر
واخرج السات والشمس فنهض ان لا اله الا الله محمد الاشد من الاشد من الاشد
والجبر والذفا الجبر والبشر فيهم ان محمد عبد من رسل الله المبعوثين
لنصير الدين الامر والكتاب لانور الامم والاعمال محمد عليه والحمد
مصابيح الانوار ومفاتيح الاسرار خصوصا على امم المؤمنين صاحب الكوا
والقوة وقام طويلا ومقر على الطر من العقوبه الذين هم الرسل والمرسل
الصالح والجر على التجار من العالمين هذا هو البدو والصور والاصغر والأكبر
واختار عليه الرحمن والرحمن وعلى الاقر في الفضل والاحسن والجليل
البارع العالم بكتب الانبياء والسيرة على الصادق ومفاتيح الغاني
صاحب سائر الدنيا والكل والفقر وعلى الكاظم والدين الامير

۵۰۰

این حرف بگفت و بعضی دین و مالت در دنیا و حصص میاید علی بن ابی طالب
پادشاه معرفت کرد الا اله الا الله و محمد رسول الله ضم کنی از هفت در کرد
و پنج خلایق نای و هفت درجه بخت رسی آورد و اندک در رسول و انکس
خود سلمان داد الا اله الا الله برانجا فتن کن در سلمان بفرمود تا محمد
رسول الله بیان ضم کرد و ند چون بخت رسالت شود و خواهر سر خط و بدین
نوشته گفت این سر خط چیست گفت یارب علی الله تو فرمودی که لا اله الا الله
برانجا فتن کن پس خواستم که محمد صل الله علیه و آله ضم کنسته گفت دیگر خط
چیس جبر علی آمد که یارب و لا اله الا الله خواست و تو بود و محمد صل
الله علیه و آله خواست سلمان بود فتنات ما بین آن بود که علی بن ابی طالب ضم کنیم
که می و لایت علی علیه السلام مقبول نیست پس الله عز و جل عرض یافت
لحم ربی و لحمی و عظمی و عظمه علی علیه السلام و لا اله الا الله فی السیفه فاما قال
الصدیق الا اله الا الله اعترافی و تحریک العبود و تحریک الموت فی قول الله عز
وجل اسکر عرش فیقول الله کف لکم حرکات لم تغفلوا علیها اقول الله نعم
استعملی مکان موتی انی قد غفرت لک ما تاملی • خواهر فرمود که ای پادشاه
علم عمو دی افریده است از ان موت سرخ برین نهاده است که در روز قیام
فوت است و رسول ان عمو بر سر عیده است چون بنده با خلایق بگو
که لا اله الا الله عز و جل و حرکت آمد و بعد حرکتی ان عمو
و ما حرکت است یا دشاء عالم گوید ای عرش سلمان شو که بگویم

وگفت

و خواب شد آنکه برخاست و میگریست و درین ساعت بخوابیدیم که
مروانی از آن زمان فرمودند دنیا مهلای سفیدی پوشیده ششها قلا در کوفه
خطی از کوفه این زمین دو کشیدند و گفتند آنگاه آن خط صبر کشید و آن خط
صبر و جوی خون دیدیم و چکر گوشه من حسین و دوان خون غرق میشد و
فرزاد میکرد و کوفه را روی نمیدیدیم و گفتند اولیایچه میاید و دنیا
مانداران آن ابوسفیان آنکه روی سوی حسین کود و گفتند ای اباعبدالله
بدوستی که آنچه میدرد سیدان آن ابوسفیان مانده اند ای بنو خاندان
ناید که صبر کنی حسین گفت قبول کردم ای پدر که صبر کنم و صبر کنی که
تایید هم زنده اند و حق تعالی نایب شود اینک من صبر و صبر من نایب شود
و در غم ضرورت زنده تن نایب شود کوبند بصیر کارها دست شود
اینک من صبر و صبر من نایب شود و در غم ضرورت نایب شود و در غم ضرورت
این هر دو عزت است که رسول برادرش جعفر را بخون فرستاد که کار
بشود و در غم ضرورت نایب شود و در غم ضرورت نایب شود و در غم ضرورت
گفت و برایشان عمل کرد و صبر من آمد و رسول را خبر داد و خواهر
برداشت تا رسول معرکه ایشان میدیدم و صبر من و در غم ضرورت
دست جعفر بدین صبر و در غم ضرورت نایب شود و در غم ضرورت
قلعه بی بی و در غم ضرورت نایب شود و در غم ضرورت نایب شود
زنی از خود بی چیز نایب شود و در غم ضرورت نایب شود و در غم ضرورت

جعفر

چهاروی سوزی رسول کرد و گفت سلام علیک یا رسول الله سلام
موسیخ الاسلام قاریان و ملاعن کروری و مامند و وریا شهید کوفه
و اینها بوی فروری ندوینزه از ویلش بر داشتند باد شاه عالم و
زند کرد و ایند و دیال داد انصرایی برید و دیو با سنان شده و اینک
سپه که او را جعفر را دعوت بیرون خبر شاهان و تشریفاء مردان
رسید گفت تا الله و ان الله و اجعون و پیش از آنکه از وی همکس
این کلمه گفته بود حق آنکه فرستاد و گفت من این سنق کردم زاهر
صعبت زده که بوی افتد کنند و این کلمه بگویند از من بر روی صلوة
و رحمت باشد که او را علیک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و ادلائل
عالمین و در فصل سیم روی عمر بن رسول الله علیه السلام حضرت علی
الابیطالب علیه السلام را از من مسجد اقصی اجماع و اداعت انعام
و حضرت العرب و انحضرت انشعاع و یغیث الایمان و کافه و فخر فی
الشیخ صدق رسول الله الحاج ای که شایسته ابو بکر مرادات و ای
نما شد تا بیای سعادت ای مواله بکریت تا متحد و دی و دای و دای
نعت تا معد و جو تا اشفاق و اهدت و بحیرت تا ان سالک و د
کاهت که در دای ساعت که افتاب عمر را یکسوف اهل مکه کرد و دای
حیوة تا دای و دای تا الله تا دای و دای خود و دای و دای و دای
کران کارهای تا ساخته را تا بکر خود ساخته کردان دای و دای

ما را با شکر مان و از آن بجز آن سوخت و کرد آن هر چند عاصم از فضل خود مان قاصد و کرد آن هر چند با ایتم شفاعت مصطفی و اهلبیت او بدجات جنات مان بوسان یا الله العالمین و یا خیر العاصمین روایت از آن حضرت عیسی و سر و دست و سر و تن جمع امور و چون کرم ما یوسف و هر چه خاست و هر چه خلاصه او را دادیم سید سادات عالم و بجز آن حق الله این منی تر که شمر از نعمت او بگویند و ما اینده و پیغمبر او که در فضل خداوند و از انبیا پیشین چنان اول آنکه هر پیغمبر و اولیای پیغمبر بودی که نماز در آن مسجد کردی و خطای دیگر شفاعتی نماید و کرد در چون نبوت بین رسیده و بطا و بین از پیغمبر مسجد کردند تا هر که از آن وقت من خلیم نماز گذاریم و نماز آن و طبع و تبارک ظهور صاف که جعلت فی الارض مسجد او و از انبیا ظهور دوم غنیمت حسن کفا و را مال حلال پاک کرد از برای من و امت من و بر انبیا و دیگر حرام بود سیم آنکه قوت و شوکت هر یک از انبیا چندان بودی که در دفع خصم وقتی توانستی کرد که در مقابل خصم افتادی من از پشت کردند تا چون روی بدین منی او کرم هنوز نماند و از انبیا است که شتر رسیده میشوند و روی بجز نبوت می دهند که نفرت را بر علی سید شهر چنان و در این شفاعت را بدست کفایت من دادند تا دردی قیامت کشا کاران امت خود را شفاعت کنم که شفاعت لاهل

انکسائیں

الکبارین است پس آنکه تو چند معاینه کنی و دوزیر و دیال نبوت پر
پروزی دادی و هر خلق که تا بلیات خواهند بود است مگر نه
که بحث است از خلق کافر شتم چنانکه در اول خطبه نبوت در اسماء اقبالام
میکردند که گفت یٰسایا ادم بین الماء و الطین در جمله زمین باش که
ختم نبوت بنام تو زدند که و لکن حله الله و جاء التبین خوش تو ازین
بنشوال نو باوه که بر بجزه خلعت بدید آمدن بودم که اول ما خلق
توئی اول کوهی که از صدف خاکه سر بر آوردن باشم که انا اول
مون بشوقند از ارض بودم اینه اگر پیش و صراط کوی اول کسی که
قدم بر صراط نهادن باشم که انا اول من بعو الصراط اگر صراط
صراط صدف جنت کوی اول کسی که می مشاهده او درهای بهشت را
یکشاید من باشم که انا اول من یقع له ابواب الجنة زه خواجیه که
جمله انبیاء و رسول در دریا های صدف و نبوت عقی ای کو نه هیچ کلام
بسرحد مفاد و خواهرش نتوانست رسید نوح و اسفینه و او نه محمد
را با اسفینه سکنه را و نه اسفینه محمد کلام بود و اهل بیت که مثل اهل بیت
کمال اسفینه نوح سفینه اش سبب نجات بود و سکنه اش سبب مایه و رجا
نوح را بر نجاتند نه گفت رب لا تعذ علی الارض من الکافر و انوار المصطفی
را در دفع که و ندان سوا کشت و شکست در و ضا اوش بخون او در کردند
گفت اللهم اهد قی ظمیر الی صراطی و اهدنا الی صراطک مستقیم و ندان

من زودند نو شکرت و هدایت بر سر افشاده نشا و کن اگر آتش نوری
بر ابراهیم سرور سلام کرد ایندند و در آتش و نوری بر خاک ابراهیم است
بر او سلام کرد و آتش را با او داد که جزای تو من جان نوری اطفالی
زود بگذری مؤمن که نور تو با نه مرا فرود نشا ندا کو مطیع بصر ابراهیم
ملکوت اعلا امده و کذا الله وری ابراهیم ملکوت استقوات و الا
مطیع بصر و اقدم کاه محمد کرانیده ندو مقام نوردن فتدکاشن را نیده
اگر یوسف را جمالی داد ندکه بواسطه ان زمان ناقص عقل بجای شرح
انکت ببرد ند مصطفی و الا لاحق و اد ندکه سبب بیدن زنا رها اسکو
از وی پرسید ندکه انت احسان یوسف فقال هو اخی وانا اخصا ودا
پرسید ندکه حوس ابراهیم تحلیل خود خواند این معق و فرات که و انقل
الله ابراهیم ملکوت و محمد را جیب خود خواند این در قران نیست چگونه
است گفت عوفی سری بدار و است و فرات که بدان معلوم میشود که در
درجه محبت محمد و فرات که است و ان است که سبب ان محبت است
محبت پوشتا سیده که محبت و عیونه کس دیگر که درجه محبت محمد را جبه
حد باشد با نشا و اما ان زمان محبت جمله اعضا و و را در قران یاد
کرد و است روی او که افتاب کا و و ما جلال بود گفت قدری تنقل
و جهات فی السما و جهات او که چشمه حیات و کس روضه و صا بود گفت
ما ناراع البصر و کاشی او که صد جواهر اسرار و حکمت بود گفت
مؤذن

محمد نور و دار

مؤذن که در آن روز که او را که باغ صدف و بوی شک و فاد بود گفت امضی
ما که گفت که او را که باغ صدف و بوی شک و فاد بود گفت امضی
الک صدف و بوی شک و فاد بود گفت امضی
مطلوبه ان شکست با یوتی فرق فرقی بین است که طه ما انزل انک
او که بدت او را بود گفت در حقیقت انک و انک انک انک انک
نقل حلقه بود که مشرب عذب و رحمت و محبت طاعت است که
و انک که حلقه عظیم است شریف بعد الیل بالان نور و و جهات
بوسه الماده قطره المایه الدنیا و با غایبه المایه فی الدنیا
عقل و جهات بصر و انک است حواء من صلیب آدم و الا فی جنات
الحل و طه انک است و انک است انک است عظیم و ی با تو صبر کنم
اورد و انکه روی ابو جهل و ولد و عیونه و شریف عظیم المایه
بجبه و خوا و آمد ندو گفت ای محمد کیست انک و ای میبده
که رسول خدا فی خوا و آمد گفت که کل شیء و منک و جی و حبش
بقی هر سنگی و کلوی و هر و خنی که هست کواهی دهد که
من رسول خدا انیم ابو جهل و ابن مشق سنگ و یزد و داشت
و گفت ای محمد و دعوی میکنی و اما انکار از مدعی کوا و طبع اندک
ان سنگ و یزد و ها و یزد و فکواهی دهد و ما صدف و معلوم شد
و بدین که درین دعوی صا و فی خوا و آمد ان سنگ و یزد و انکار

الله بذهب

در یافتن چون سلمان و ابو ذر که خدمت حق بر میان بدیدی که انکه
موی حیا و انک است و انک است و انک است و انک است و انک است
طی و جوی و انک است و انک است و انک است و انک است و انک است
نقل حلقه بود که مشرب عذب و رحمت و محبت طاعت است که
و انک که حلقه عظیم است شریف بعد الیل بالان نور و و جهات
بوسه الماده قطره المایه الدنیا و با غایبه المایه فی الدنیا
عقل و جهات بصر و انک است حواء من صلیب آدم و الا فی جنات
الحل و طه انک است و انک است انک است عظیم و ی با تو صبر کنم
اورد و انکه روی ابو جهل و ولد و عیونه و شریف عظیم المایه
بجبه و خوا و آمد ندو گفت ای محمد کیست انک و ای میبده
که رسول خدا فی خوا و آمد گفت که کل شیء و منک و جی و حبش
بقی هر سنگی و کلوی و هر و خنی که هست کواهی دهد که
من رسول خدا انیم ابو جهل و ابن مشق سنگ و یزد و داشت
و گفت ای محمد و دعوی میکنی و اما انکار از مدعی کوا و طبع اندک
ان سنگ و یزد و ها و یزد و فکواهی دهد و ما صدف و معلوم شد
و بدین که درین دعوی صا و فی خوا و آمد ان سنگ و یزد و انکار

کے

بدرست

بدون سهو و غفلت و بی آنکه بپوشد و بپاید و در وی اگر غیر اینها
بجائز اش حاضر شودی همایه بر سهو و غفلت و بی آنکه بپوشد و بپاید
و بواسطه حق است و همایه است که در او و حقیقت و همایه است
که در او بپاید و حق است که در او و حقیقت همایه و حق و حق و حق است
حق همایه است که در او و حق و حق و حق است که در او و حق و حق و حق است
مؤمن حق همایه است که در او و حق و حق و حق است که در او و حق و حق و حق است
و حق و حق و حق همایه است که در او و حق و حق و حق است که در او و حق و حق و حق است
برخاستند و مراد بخاسته باشد و گفت من گمان یومین با الله و البیوم
الاخر علیکم جاده هر که ایمان دارد و بخدای و پروردگار و پسران پاید
که همایه را که ای دارد و گفت جبرئیل مرا وصیت میکرد در کار همایه
نابیند ششم که میراث بدو خواهد رسید عن بزرگان از احوال همایه یکان
در دینش ناخبر باشد و بدانچه دست تان میدهد دست بیکری ایشان
میکنند او رده اند که مروری در دینش بود پرده بر او ان خود فرو
گذاشته نام و نند خود را کسی ننگه و او را همایه توانگر بود و روزی
گوید که از آن همایه توانگر بخانه در دینش و آمد ایشان و بیکار
از با و فرود گفت و در خطای که در وی بود بخور و نذر و ان کودک
را ندانند کودک با خانه شده است و بپاید و مراد بگفت ایشان
انواع طعامها پیش روی او رده اند کودک بیکر است که مراد طعامها

عیباد که در خانه حساب بخند بود ندرد همتا بود اما مکر و کثرت
چرا باید که از تو بدی بیاورد مرد گفت کلا و خا خا چگونه مرد قصه
را گرفت درویش ساعی سر در پیش آنگذد و گفت این سه بیت بخوانی
استاد لاکردن و اگر نه هرگز تکلفی آن لغت بود که مازامباح بود و مازا
مباح نبود گفت بجان اید در شرح چیزی هست که یکی را معلول بود
و یکی را عرام گفت غوا نده که در باطنی در محض غور و غیاض لا غم انا
مردار بود که مازامباح بود و مازا احرام کار ما با بخیال سید است
که مردار بر ما حلال است تو چه دانی که حال در ما ندان چگونه
باشد بیت اینکه بر مرکب نازنده سوار می شود واره که غمناکش
مسکون بود و کلام است آفتاب خانه حساب بود در شرح ده کاغذ
بروزن او میکند و در دی است مرد تو آنکه گفت جنای که مرا از ما
از نفس بیرون نکند ما را هر چه دارم از مال و ملک با تو مقاسمه نکنم
پس هر چه داشت با او بدویم کرد چون آن مرد وفات کرد و پیر از خواب
دیدند گفتند خوق با تو چه کرد گفت برین رحمت گردان سوارانی
که با حساب کردم چون این هفتکار اینها خاق بدانند که هر وضع هست
عصوی از این اعضا می تو بر تو عفت استع باش تا بعضی از آن
حقوق را تو بفرم کنم چون این است است که ما از نفس نگاه داری و بعضی
شکود و در حق فرمای موی که شانت است که نیز همداری از این شدن

عقیدت

غیبت درود و سرود غیبت کدام است غیبت آنست که ذکر پروردگار و
کفر بپسندی که اگر وی ان بشود خوشتر باشد که در وی میبود
ناشد که اگر در وی موجود نباشد بهتران بود بزرگی گفت در مسجد
جامع ششم چنانچه ترا دیدم که غیبت یکی میکردند ایشان را از آن منع
کردم ترسان گردیدند و بگری پروردگار ان آوردند من نیز در بعضی از آن
شروع کردم شبانه در خواب دیدم که یکی طوق کوشت خوک را آورد
و گفت بخور که من کشت خوک بخورم وی انان که من زود را در
دره و من سینه ها در کف دست و در درختی در آنجا بدتر از این بود من
از خواب در چشم طمع کوشت خوک دیدم همان من بود و مدت سه روز
در هر طغای که بخوردم از وی طمع کوشت خوک می یافتم و دیگر گفت
روزی در کوشتان بودم جوانی را دیدم که بتجهیل میرفت و در
عهده و میان پوشیده با خود گفت این جوان از انانست که رحمت
خود بر مردمان اندازد شبانه در خواب دیدم که جوان را بر چنان
پیشین آوردند و گفتند ویران بخور گفتند ویران بخورم گفت چنانکه
دیروز بخوردی تو بر کردم که دیگر غیبت کسی نکنم هر روز بدان
کودستان میبندم تا ناانسته که ویران بپیشم و از وی حلالی خواهم
نامیدی بکسان بعد از یکسال او را دیدم که می آمد گفت اگر تو به
کودت تر حلال کردم عزیزان به بد شکانت خدای کسان بد میباید

بنام خداوند و سیدنا جمال یوسف بدیع الجلال برادر و خان تبار
موسی بن عمران با خبر کرد و دغوی تقوی و زهد بجایش معلوم کرد
و کثرت و کفایت سنت عسری را قیاسی کند و یونس را در مقام دروغ
از یونس ضحی و شوق اقتباسی کند و صاحب جمال انا المجلد و حسن ملا
حتش نکند و باید که دیده جهان بین برکشاید و نظر بد جمال با جمال و
موفق علی مرتبی کند که هفتاد خصلت چست دیده از خصال انبیاء و
در ذات بزرگوار او موجود است معنی باش تا بعضی از آن خصال باقی
نقیصه یکی شجاعت است و آن تا بجای بود که گفت لو قضا هر تاجر
علی خان ملا و کثرت عیال اگر چه عرب بحسب این او را بدست بران
نکرانم و بگر سخت داشت و آن تا غایبی بود که سه روز نخورد و بداد
تا در جوی آمد که و بطعمون الطعام علی حبه مسکنا و بیتا و استیفا
و در جوی آمد که و یونس علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و
و انجانچه بود که یونس در چاه چون از غایت خفتن فایز شد بکلی رفته
برخواست و گفت یا رسول الله غریبم و در پیش خواجه گفت کیت که این
در پیش طعام دهد شاه مردان برخواست و دست در پیش گرفت
و بخانه پر و فاطمه را گفت در کار این در پیش نظری کن فاطمه گفت
ای علی در خانه اندک طعام است که یک کسر را کفایت شود و تو روزی
داری و افطار نکرده و مسرعه حلال کن سهراندها تا ایشا نکریم طعام

روی

بیاید

بیاید و شاه مردان در شاه مری و اندر پیش و در پیش و اندر پیش
گفت نیکی نبود که با مهران طعام نخورم و اگر طعام بخورم و بر کفایت
نمود دست چراغ دراز کرد که اصلاح میکند و چراغ دراز و نشان
و فاطمه را گفت چراغ در کبر و در کبر فتن چراغ در کبر کن تا مهران
از طعام فارغ شود دست طعام میدهد و فاطمه می چنانند و
چنان می شود که طعام بخورد و بخورد تا که مهران از طعام فارغ
فارس شد فاطمه چراغ در کبر فتن میرا مومنین نگاه کردن طعام
همچنان باقی بود گفت ای در پیش چراغ طعام نخوری گفت سیر
خوردم اما حق تعالی برین طعام برکت کرد است دیگر روز مریضی بخیر
مصطفی شد خواجه گفت ای در پیش خشتگان اسمان از آن غیبی کرد
که تو کردی و حوت و حوت توان آید فرستاد که و یونس علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة و روزی دیگر امیر المؤمنین بخیر علی طه
و آمد فاطمه را دید که مسرعه حلال را می خورد و ایشان از
غایت کرسکی در خواب غلبه شد فاطمه گفت ای علی برو و طعامی
طلب کن که این کور کان از کرسکی در خواب غلبه شد امیر المؤمنین
بازدید عبد الرحمن خوف شد و از وی دیناوی در خمر خواست
عبد الرحمن در خانه شد و کسب روز پرورک از وی گفت بن صد دینار
است بستان و هر که عوض باز منده امیر المؤمنین گفت ز تو قبول نکنم

که من از رسول شنیدم که انبیا کذب الخیرین اکبر الکذبة دست ز جبین
به راست او دست ز جبین اما یکدیگر بنابر حق می بیند و بن عبدیت بشنو
که حضرت عالم فرمود الحمد لله عشره خطا فاذا قرع ثمانه عشره خطا
صدقه یکی داده عوض باست و عرض یکی و هجده عبد الرحمن یکدیگر بنا و
پیش با امیر المؤمنین داد امیر المؤمنین میگذاشت مقدار داد بدین کار
و ده گفت کفایتی مقدار دین ساعت چراغی داشت گفت از برای من
مزدوری گفت آن چیست گفت چهار روز است که هیچ طعام نیافته ام
گفت بستان این دینار زر که تو را داری که چهار روز است که طعام
نیافته ای و ما سه روز از دینار زر عطا داد و وقت طعام بود روی
بمسجد رسول خدا و با رسول نماز کرد و بگذارد خواجه گفت ای علی
است بستانه ثمانه امیر المؤمنین گفت عری و کرامه و از پیشرفت و فاطمه را
بشارت داد خواجه در عقب علی چراغ در آمد فاطمه در خانه شد
و روی برخاک نهاد و گفت خداوند بخیرت محمد و آل محمد که بر ما طعمای
فر فرست هنوز و سجده بود که بوی طعام بنام وی رسید و
برداشت کاسه دید بزرگ بران طعام بوی از وی میدید خوشتر از
منک از او داشت و بعضی معطی از حق بنهاد شاه مردان گفت
ای که هذا الطعام انکما است و این طعام گفت بن عبد الله ان الله
بروزی بن پشاه و غیره با از نزد یک خداست خدای روزی داد

روز هفتم

روزی ده سال که خواهم بجای مصطفی گفت شکریا که مرا از زنده
داد چون مریم که هرگاه زکریا بنزد یک وی شدی در نزد یک طعام یا
یا فقی کفایتی که خدا وی کفایت کند الله ان الله برفق بر پشاه
بغیر حساب پس محمد علی و فاطمه از آن طعام بخوردند سالی بود
آمد امیر المؤمنین خواست که دیو طعام دهد و رسول گفت کفایت
علی را بلباس است غریبانه که ما طر طعام است بخوریم آمده تا
با ما مشا و کت فایده بسوی یک روز مصطفی و مریضی در مسجد بود فلما
اعراب بیامد و امیر المؤمنین را بخواند و کسب زر بوی داد و اعرابی
ناپیدا شد امیر المؤمنین آن کسب زر پیشین حل آورد و رسول گفت
ای علی میدانی که اعرابی که بود گفت خدا و رسول را التزاند
گفت ای علی اعرابی جبرئیل بود درین وقت کجا از کجای زمین
برداشت و حوت از برای آن یکدیگر بنا زد و که بمقدار جادی تر است
بیت چهار جزو از ثواب حوتی بدار و در دالت در دنیا معجل
گردانید یکی آن کاسه و یکی این کاسه و بستان و در آخرت الحقه
است چنانچه هیچ چشم ندیده و هیچ کوش نرفته و بر خاطر هیچ
آدی نگذاشته امیر المؤمنین آن زر را وزن کرد و مقصد در نداشت
صدقه الله حیث قال من الله بنفقون اموالهم فی سبیل الله کما یجوز
و انتم سبع سنه بالی کل سبیله ما تله حبه عشر تا بجای بود که مانی

دو مرد را بدینا ده و بر خودی پیچید چون ما که زنده بماند و بقیه را کشت و بیک
 بکار الحزن باد و بنیاد خطاب مسکرو و میگفت ای دنیا ای دنیا بقیه طرب
 خود را بر من عرضه میداری یا بمن نشویش شوقی منافی سخت دور
 افتاده مرا در تو هیچ رغبت نیست و بتو هیچ حاجتی نه ترا سه طلاق کر
 کو زانیده ام که با تو ام و جوع نباشد و میگفت از در شوقی را دوری
 سفر نیک زاد معویه بگویت و گفت بجز یار و خدای که چنین
 بود علی بن ابیطالب امامت و وصیت و عزت پال و پادشاه بود و بیت
 فتح و بیعت رضوان و پادشاه و دست خدا و رسول بود حق با او بود
 و او با حق بود چنانکه در ولایت کرده اند که چون رسول از وقت حق
 خبر میداد معاذ جبل برخواست و گفت یا رسول الله اگر واقعه افتد
 مادست در دامن که در بیم بی بری که غم غمات از که طلبیم خواهی
 گفت تو سلاطین و پادشاهان و ادیان و دینا و اسلا و ادی علی فالحق
 علی و علی مع الحق بود و در هر حیث ما را در گفت اگر جمله مردمان را می
 روید و علی بن ابیطالب تنها را بر او شهادت و علی و بیک که حواله
 را و با حق است بجز چون خود برین بنکاه قرار گرفت هر چه بجز حق
 باشد ناجایزال است و اگر می باشد بجز حق آن که خدا را بعد الحق
 الا انضلال بجز اگر بخت و دفع در حیات مبطلی است در زمین
 او و این معصومان زین تا فردای قیامت بجز آن که از حق جداست

بر فرزند

بر فرزند دولت داشت بدینده که بگویند اولیای حق و فضل غم
 عوایر بن عبد الله انصاری انه قال قال رسول الله الا انیک
 بخبر هذا الا انک قلت بلی یا رسول الله قال علیک بلی بن ابیطالب
 فانه غیر البشر و من ابی فقد کذب علی شفاء المؤمن و غبط المؤمن
 از جای برین عبد الله انصاری روایت که گفت رسول ۳ مراتب
 ایام بر من ترا بهترین است گفت بلی یا رسول الله گفت علی بن ابی
 طالب است که بهترین خلق است و هر که سب نماید او را حمله کافر
 است علی شفاء مؤمنان است و خشم خدا و حقان عبد الله عمر گفت
 که از رسول سوال کردم که یا رسول الله چه را بوطالب را چه مهر
 منزلت بود و را چگونه دانیم و بر که فضل غم گفت ما هنوز
 این سخن را با تمام نرسانیده بودیم که اثر غضب در روی چون
 ماه انحضرت مشاهده کردیم گفت چیست حال این قوم و چه
 افتاد مرا با این جماعت نمیدانم که چه میگویند و مقام و منزلت
 که ما را دست است که سب که مقام و منزلت است همچون مقام نبوت
 من الا نبوت که من افضل نبوت است بحقیقت بدانید که هر که علی
 را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست دارد
 خدا را دوست داشته باشد و خدای ماکات و بر اینست که دانند
 دوستان و اهل علی را فرشتگان مغرب استخوان خواهند و بجز حق

ش

مات و شرف قبول بود و بنیادش بنفوذ و ستار علی را فرشتگان ازین
 عرش ندادند که با عبد الله استانت لعل فقد غفر الله له الا انیک
 کلما ای بنده خفا کار خود از سر گیر که حق تعالی ها که ترا پادشاه
 دوستان علی را تا ج کرامت بر سر بوند و جمله عورت در پوشند و بر
 صراط بگذرانند که البرق الخاطف و الريح العاصف و پادشاه عالم
 و پادشاه بنو سید از انشور برای از قضا و جلالی بر صراط دو
 سلطان علی را ندانند و چون بگویند و نصب نیز ای که صلا بیست
 روید دوستان علی را فرشتگان و بر گیرند چنانکه دوستان بیکدیگر
 را ارواح انبیاء از ارباب ایشان کنند هر که علی را دشمن دارد و فری
 قیامت بر صحنه حاضر شوند بر پیشانی وی خورشید که نا امید
 است از رحمت خدای شریف و حب علی بن ابیطالب و فرموده الله انما اهدى
 و الغایب و بعید فی الناس علی حبه قلعت الله علی العالیب
 عبد الله عباس را بر سرید و از علی و اختلافی مردمان در وی گفت
 گفت بر سرید و از ان مردی که در کتب و بیاسه هلاک و نیت بود
 بر سرید و از ان مردی که در کتب و بیاسه هلاک و نیت بود
 حوض و لوی او بداند خدای که جان پسر عباس بید قدرت او
 است که اگر در راهی عالم را میداد بود و در میان قلم و قضا
 و مناقب علی را می نوشتند و از ایستاد ای افرینش عالم تا با افرینش

فردای قیامت بهشت شان فرمایند در جوار ابدان است که و بیست و اند
 انقوان هم که از انچه در راهی هلاک و برای ایشان بکشایند که
 حق از جایها و حق را بخواهند و چون با سبقت از ایشان آید و بر این
 سلام کنند که و قال لهم خیرتها اسلام علیکم بطم و خلقها طایف
 هر که علی را دوست دارد و ناماعا انشور بیست و است و دهند و
 حسابش را بسان کنند که خایان او بی کتابه بهینه و سوز غم
 حسابا بیکر که علی دست دارد در آن وقت که از سرای خان
 رحلت خواهد کرد رحلت نکند تا که از شربت کوثر بچشد و از نبوء
 طوبی بخورد و بهشت فردوس را که بنویس خواهند داد به بنده
 که تا از ان است و او را علما است که تا کثرت علم حیات الهی و دین
 نیکو که هر که علی را دوست دارد و حق سکران و بر روی اسنان
 که اند و چون بسیار در رجباله او از و در شفا عتق و هدایت
 هفتاد و کس از فرشتگان خود شفاعت کنند هر که علی را بدینا شد و
 دوست دارد و پادشاه عالم ملک الموت را بوی چنانکه فرستد که با بنیا
 و رسولان خود و هول منکر و بیکر از او باز دارد و کو در پهلش
 ساله راه بروی روشن گرداند و روز قیامت ای آید و در پی
 ماه شب چهارده و دوستان علی با صدیقان و شهیدان و صلوات
 باشد در آن شب و از فرشتگان که با او باشد هر که علی را دوست دارد

حش

اسماء سبیه انکه هفت اسم از او بدید کرد ایند فرشتگان اواز هیچ
و حلیل بر آوردند و ملاصنفیع آوردند تا حق تعالی کشف آن خلقت کرد
پادشاه عالم که بکفت و از آن نوری بیاید و نگردد بگو بکفت و از آن
رویی بیاید و نور و روح را بیاورد بگو بکفت که در اندرون فاطمه را از
بیاض بر هفت کفایت قدسی در پیشویش بداشت بر هفت آسمان و
هفت زمین از نور و روی روشن گشت و از برای اینست که در این
لقب دادند ای علی را دوست دار که در حق علی امانت و بیعتی
کفر و نفاق علی بشو و در این است قایل که راست ناصوری از حق و
منصوب است و خدا دل وی بخند و عیاس کفر تسلیم کردم و در این
خواجگ کفت چون از نورانی شد و فرشتگان هفت آسمان از نورانی
شدند تسلیم نور فضیلت علی را من احب علیا و تو لا اکره ان الله
ادناه و من انقض علیا و عاذا و مقت الله و اخره بوشن علیه
کفت سالی می شود و در بعضی از منازل که بزرگ حبش و درم نایبنا
دست برداشته بکفت یا ابا القاسم علی بن ابیطالب که در حق علی ای
خدا ای که افتاب را از برای علی بن ابیطالب باز کرد و اندی روشانی
چشم من با آن ده کفتم علی را دوست میداری کفت ای و الله در میان
دو از کتب پیروز گم و کفتم چنان این را و در بعضی از مواضع خود
هر کس کفت مرا بدین حاجت نیست او من قبول نکرد بر فتنه چون یاف
آمدیم

اندرم و بعد از آنکه رسیدیم و پیروز شدیم و درین شب که حاجت را
آب سیداد کفتم و در حق علی بن ابیطالب کفتم که کفت هفت شب آن و علم کرد
شب هفتم شخصی پیش من آمد و کفت علی را دوست میداری و الله
کفت خداوند اگر راست میگوید که علی را دوست میدارم از اعتقاد
نیکو و بدی منادی چشمهایش باوی ده در حال چشم روشن شد
کفتم بخدا ای بر تو که تو کبکی کفتم من خرم از جمله موالیان علی
و این جمله موالیان و شیعه وی شعر است علیا ایایی جان فناء
و الله فضل الله یؤتیته من فجاءه او و الله ان که دوزی رسول
و جبرئیل با یکدیگر صحبت بود تا امیر المؤمنین بگذشت و سلام
نکرد جبرئیل کفت یا رسول الله چیست حال امیر المؤمنین که بر ما سلام
بگذشت و سلام نکرد کفت ای جبرئیل چگونه است که در بر امیر المؤمنین
خفاندی کفت حق و قول بدین نام خواندی است و در فلان غرق
و از بود که بزرگ رسول و رسول و بگو تا امیر المؤمنین را فرماید تا
بیان و وصف جولان کند که فرشتگان بخوانند که جولان وی
به پیشند پس بگو روز رسول امیر المؤمنین را کفت یا امیر المؤمنین
چگونه بود که در روز من و جبرئیل بگذشتی و سلام نکردی کفت
یا رسول الله ترا و حبه الکبر را دیدم که در حدیث بود و بخورم
که حدیث بر شما بریده کردم یا رسول الله چگونه است که مرا این

خواندی و پیش از آن رسول و بر امیر المؤمنین بخوانده بود کفت
جبرئیل را خبر داد که پادشاه عالم را این نام خدا و هست کفت یا رسول
الله در حال حیات تو من امیر المؤمنین باشم کفت ای انت امیر من
و السماء و امیر من و الارض و امیر من معنی و امیر من فی الیوم
القیمة و امیر اهل اسما و امیر اهل زمین و امیر کسان که بگذشتند
و امیر نانی که باقی اند تا بر روز قیامت هفتم دوی علی بن ابی طالب
قال اذا کان یوم القیمة لا یرفع العبد المؤمن قدما عن قدم حق
بسا لعمری عن عمر فیما افناه و عمر حید فیما اهلانا و عمر علیه
فیما عمله و عمر مال من این اکتبه و فیما انفق صدق رسول الله
شاهجاء ای معبودی که استغاث طاعت و عبادت و جز تر و است
که ولا تدع مع الله الا آخر لا اله الا هو ای واحدی که صفت و
وحدانیت و فرادیت جز تر لازم نیست که و لا اله الا واحد لا اله
الا هو بعثت ذات مقدس را شایسته و احدی و محرم صفات
منزعت از مسائل و ایند که اهل ایمان را برضای شریعت نبوی
و عبادت طریقت مصطفوی مستقیم و مستمرا در کدورات و شبهات
که چند و عجب اب و روشی هر یک است از پیش برده است که در آن چون
ایست و در حق قول نیست همه را بر عبادت خالص توفیق بارزانی
دارد از جهالت و در محض فکاهه دارا اله العالمین و یا خیر الامیر

روایت

روایت است از آن در صدقه و سوره سوری کل کلین
اولا که مقصود از این شعر خاک از قیامی بری و از خضای پاک
بلند شدن و بدل شدن خاک بخاطر نفاذ و بیاپان و از آن جان من
مؤمن را حقیقت و جمع کافر از هلاک بیت ای بلبل وصل تو
طریقت و مع غمر چو فرزند تریاک ای عیان و حید
هزار عاشق او بخت از دال فکرت ای تشریف کن تو لعل که
ای خلعت خلعت تو لولا که از روش تو افتاب چون صبح و هر
روز قیامی تو که خاک این مهری که غمزه افشان و بکوت
درسانیدم مفرماید که چون روز قیامت باشد آن زمان که
طبل یوم نوح فی الصور فرود کند افتاب و ماه را در دایره موقع
جمع کرد اند که وجه الشمس و القمر این سقف معلق بلکه بی
ستون بر داشت اند از یکدیگر پیروزند که دایم نظوی السماء
کل السبل للکتاب شد با و در عالم حسنه و کبر و خلق عالم جمیع
قیامت حاضر فرمایند با طاعت عدل بینند کسرتی که و اشرف
الارض بنور قیامت از روی عدل بینند او بختی که و نفع المؤمنین
الفضل یوم القیمة اذ رب و عتبار از یکدیگر پیروزند که در آنند
که یوم یوم من اخیره و الله و الله و صاحب و نیکو و نیکو امری
منهم یوم شان بغیر ملکه ملکوت در آن قاع صف صف

بیامرز گفت بیامرز اگر چه کناه متعدد کناه شعوانه را شنید گفت ای
شیخ شعوانه منم تو به کرم که بز کناه نکرده گفت خدای عفو کند ترا
بیامرز شعوانه گفت بنده کلاه را در کوه و صومعه میبافت و در طایفه
نشت و چهل سال عبادت می کرد و در باطنش آتشید تا سوخته و کلاهش
شده روزی سر و تنش میشت بخود گفت فرزندت خود را سوخته
و کلاهش دید گفت آه درد نیاید چنان سوخته و کلاهش شده ندانم تا دور
آخرت کارم چگونه خواهد بود و از شنیدن کلاه شعوانه فریاد را از
درگاه ملاس غیری و همچو ملازم دو کلاه ما میباش تا چهره برینکه فری
قیامت کارت چگونه خواهد بود **بیت** و در وصف دوستان ما با حق
مقرین مخالفان ایشان ما با حق و معترین ه کجمله جهان قصد عیان
نکرده و در شش کن ازان ما با حق و معترین ه ان آردت مقام الابد
ضلیل بقید بل الاحوال یقین است که هر که امر و عمل صالح کند فر
خرد ای مکافات در حیات جنات یا بد عقبه و نجات ده در پیشواری
که بین ابدینا عقبه گوید لاجرم ها الا الخفون اگر کان اله را شی
گذر نیوانی کرد بویقه ضحی بار کناه و از نشت بنده و چون از کناه
بیرون آمدی که التائب من الذنب کما یذنب له درین مرزعه انشا
کما التیام مرزعه الاخره وادی حاصل کن که این راه را بگذرانی
رفت شاه مرغان و غیرین را و ما برین مؤمنان فرمود که شهادت

سخته

الشیفته

الشیفته کان البحر عقیق و اهل اقلاد کان السمر بعد و عقیق طهر لیس
اقلاد و اقلاد عقیقه کوه بود که کشتی را حکم کرد آن که در پای عقیق
است اشعارت است بدان کشتی که خواهر فرمود مثل هلیق کشتی شایسته
نوح من ربک فیما نجا و من تخلف عنها غرق مثل اهلیت من چون من
کشتی نجات هر که در کشتی نجات نشد از غرق شدن امین شد و در
باز من نجات و غرق شد همچون هر که نجات یافت من کند و بهانه با ایشان
و همدان عذاب خدای امین شود و هر که از ایشان باقی ماند عذاب
شود و بعد از عذاب خدای گرفتار کرد و از صادق روایت که کشتی نجات
بود از جنات نام وی عقیق حضرت رسالت آمدی شد کردی و علم
لحق و جنتا نرا تعلیم دادی و در سر روزی نیامدی رسول عالم وی
از جبرئیل پرسید گفت خواهرش در بحر اخضر و فانی کوه بدعا نجات
بعد از چند روز عقیق را بنامد خواهر کشتی از جنات به چاه دیدی گفت یا
یا رسول الله ابلیس را دیدم در بحر اخضر و سستی سفید ایشان و دست
برداشتن میگفت خداوند او سو کند خورده که مراد و نوح کشتی من
صبر کن تا مراد و نوح کشتی و سو کند خورده کشتی بعد از آن کوه خدای
حق بخدای علی و علی و حسن و حسین که مراد و نوح خلاص کنی و انم
که خلاص دی گفت این چه دعوات گفت پیش از آن دم هفت هزار سال
این نامها را دیدم بر ساق عرش و انم که کرای ترین خلقت اند بر خدای

منت و احله من هر دو ای منت مرا من مولای منت گفت مرا خبر
ده که تو کشتی گفته و دست نجات ز کان و درگاه و چهره مطلبی گفت
بگو گفت نوح قوم مظلومون نوح قوم مقهورون نوح قوم مطرودون
ما قوی ستم رسیدگانیم ما قوی مهزوزانیم ما قوی زانندگانیم گفت در
بیان زیادت کن گفت شمع بخیر علی الخوض لزوم اذمه و بدو طایفه
را و ده و ملاقات من فاذل ایشان و ما خطاب من جنتا از اذن و من سترنا
نالا متا السرون و من ساء و ساء سید اذمه و من کان غاصبا حقنا
فیوم القیامه فبها اذمه انما بگفت و چون یاد رفت و بگوش ندیدم تا که
بج رسیده ام و او دیدم میان دکن و مقام خلق و رجوع شده از و ما بل
حلال و حرام و شرایع و احکام می پرسیدند گفت من کبیت گفتم درین
الما بدین علی بن الحسین است گفت انت و همدون کل و ایلست علم و
بیان الله علم حکمت و عجز و کمال این از ایشان عجیب و غریب است
خادمه که خدمت خاندان ایشان با خلاص میگرد مقل این از فرزندان
ایشان روایت کرده اند چنانکه روایت است زانکه و شایر که گفت ما
سالی حج میشدم چون از شهر بیرون شدم و بود اعیان کاه و رسیدم بر
نخل را دیدم ضعفه چهار کلاهک ضعیف فتنه مروان و بر می گفتند
یا اگر که این را می صنعت گفت من نه چنان پیر و نامده ام که با آن
کردم من نیز بر همان سخن گفتم و همین جواب فیندم چون بمیان

عز و جلال حضرت رسالت فرمود که چنین است اما خدای تم این نامها را در قیامت
انظار می برد هر که ایشان را بشفیع آورد و حق حاجت او را بکند هر که بهانه
با ایشان و همدان عذاب خلاص با بد و از عذاب نجات **بیت** جهان طوفان
ظلم و موج خنده است و برود زایل پیچ و کشتی و درین کشتی نشین نارس کوی
چهار اند بندهای باغ و کشتی اگر چه نیست کشتی جای کشتی درین کشتی
برود هر چه کشتی و چون بگوش کرد با توه من بال و فرزندش و شقی
بنوی او هدایت کرد ما را و تو اولاد و عقال و شقی و فرزند او و حق اهلیت
که کردی و دردی چون آن هشتق هشتق حضرت ال بهمین بدین معنی نزار
اهل هشتق و بگوش کرد که اهل الزاد فان السمر بعد زاد بر کبر که سفر و و
در پیشو است اشاعت بقوی و چون کاه وی و زاده کان عقیق و اقلاد
مردانی بود و اندکه و دنیا و آخرت را زاد تقوی ساخته اند چنانکه و را
روایت است و عبد الله میانه که گفت سالی حج میشدم از کافله سقط شد
و بر توکل می رفتم چون بمیان بادیه رسیدم کوهی را دیدم که مریضت داد
کمان من چنان بود که هفت ساله بود و هشت ساله با وی نر زادی بود
و نر احله و نر همای گفتم مادر بدین خرین خواندی و کوهی بدین خورده
گفتم من آنست یا جوی گفتم عبد الله گفتم از کجای آنی گفت از آنکه گفتم کجا
میری گفت لا اله الا الله گفتم چه میخواست گفت و حق الله گفتم زاد و و احله است
گو گفت زادی نقول و از خلق بجلای و مرادی مولای زادی من بره بر کای

منت

بصیانه نماز کسی در کوه که در هر چه قوی می شود و بهیچ وجه الهی نمی تواند
که بر قوت ایمان کفی خاتم اگر دعوت در کوه و قبولی من و دست و امان آن
رسول گفتیم که امتان محمد صراطی اند یکی که بجناب بیعت رویند
و یکی که بکینه بد و زخ و آنکه گفتیم که مدتی مه بد و در انقلاب قیامت باشد
تا که خواهد ایشان را شفاعت کند تا بخلاعت و آنکه در دوزخ کشته می شود
و از پیوستن او ندیده گفته اند که او در دوزخ با ش و پیوستن او رده اند که رو
زی جبرئیل بنوح بلک رسول آمدند و دوزخی که عادت بودی آمدن وی
با حق و اندوه چه تمام خواهد کشتی جبرئیل چه عادت شده گفت
یا رسول الله درین وقت که آمده ام حق تعالی فرمود تا آتش دوزخ را از پیوستن
تر گردانید رسول گفت ای جبرئیل مرا صفت دوزخ کن تا چگونه است
گفت یا رسول الله حق تعالی فرمود تا آتش دوزخ را برافروخته هزار سال
تا سرخ شده و هزار سال تا سفید شود و هزار سال تا سیاه شده و هر روز در
دوزخ سیاه است چون شب تاریک و حق تعالی از اصف طوف کرد نیده است
و هر یکی را از برای قوی می گردانند طایفه ای از کفار با شتم و خردی
مفسوم گفت ای جبرئیل مرا خبر ده تا سیاه کائنات این دو کلمات که با شتم و خردی
از طبق آخرین در کوفت و بیان می گردانند و از کلمات که با شتم و خردی
گفتی ای جبرئیل از کلمات این طبقه که با شتم و کشت یا رسول الله عذاب این
طبقه سهل و آسان تر باشد گفت بگوی تا این جای کیت گفت یا رسول الله

این طبقه

این طایفه عالمیان است و نباشد خواهی بودی و در افکار و بهوش شد
چون راهوش آمد گفت بعضی از امت من کسی در دوزخ رو گفت آری
اما آنکه کناه کار دیگر اگر چه باشد و بی توجه از دنیا برون شد و خواهی
بگریه و آرمه و سر شتابان و زور میگریست و با هیچ کس سخن نمیگفت
بجودی آمد و نماز میگذاشت و با خانه نمیشد و میگریست و از باران
هیچ کس را قوتش نبود که برسد که چه افتاد است و امیر المؤمنین
ماضی خود سلمان بخانه فاطمه شد و گفت ای سیده زان عالمیان سه
روز است که بدرت میگرد و با کس سخن نمیگوید و مانند آن که چه بود
فاطمه برخاست و حضرت بدو شد بدو را دید روی بر خاک نهاده و چندان
گریست که کل بر حواسش کشتی بدو بزرگوار و من چه عادت شده و چه
افتاد است رسول گفت خبر بیل و خبر داد که در طبقه اول دوزخ عالمیان
است من با شتم و خردی که مرا میگردانند گفتی ای پدر و پسرید که عالمیان
چگونه بد و زخ بر شد گفت مرد از عالمیان شان کین دوزخ تا از کلمات و طایفه
شان و بد و زخ شان کین چون بکنار دوزخ و رسد و دوزخ را به
ببیند و زیاد بر او و بد و زخ و از او کلمات کینند مالک را کویند مالک را
دستوری ده تا بر خود بگریه مالک دستور می دهد چندان بگریند که
او بچشم شان نگاه می نماید و آن خون گریه بد مالک گویید چه میگوید
اگر این کویید و داد و دو شایا بودی و از حق من امر می دهان عالمیان کویید

فاطمه

هان کناه کاران عالمیان از این طایفه عالمیان است و نباشد خواهی بودی و در افکار و بهوش شد
چون راهوش آمد گفت بعضی از امت من کسی در دوزخ رو گفت آری
اما آنکه کناه کار دیگر اگر چه باشد و بی توجه از دنیا برون شد و خواهی
بگریه و آرمه و سر شتابان و زور میگریست و با هیچ کس سخن نمیگفت
بجودی آمد و نماز میگذاشت و با خانه نمیشد و میگریست و از باران
هیچ کس را قوتش نبود که برسد که چه افتاد است و امیر المؤمنین
ماضی خود سلمان بخانه فاطمه شد و گفت ای سیده زان عالمیان سه
روز است که بدرت میگرد و با کس سخن نمیگوید و مانند آن که چه بود
فاطمه برخاست و حضرت بدو شد بدو را دید روی بر خاک نهاده و چندان
گریست که کل بر حواسش کشتی بدو بزرگوار و من چه عادت شده و چه
افتاد است رسول گفت خبر بیل و خبر داد که در طبقه اول دوزخ عالمیان
است من با شتم و خردی که مرا میگردانند گفتی ای پدر و پسرید که عالمیان
چگونه بد و زخ بر شد گفت مرد از عالمیان شان کین دوزخ تا از کلمات و طایفه
شان و بد و زخ شان کین چون بکنار دوزخ و رسد و دوزخ را به
ببیند و زیاد بر او و بد و زخ و از او کلمات کینند مالک را کویند مالک را
دستوری ده تا بر خود بگریه مالک دستور می دهد چندان بگریند که
او بچشم شان نگاه می نماید و آن خون گریه بد مالک گویید چه میگوید
اگر این کویید و داد و دو شایا بودی و از حق من امر می دهان عالمیان کویید

خبر دهد

خبر دهد و خواهی بودی و در افکار و بهوش شد
چون راهوش آمد گفت بعضی از امت من کسی در دوزخ رو گفت آری
اما آنکه کناه کار دیگر اگر چه باشد و بی توجه از دنیا برون شد و خواهی
بگریه و آرمه و سر شتابان و زور میگریست و با هیچ کس سخن نمیگفت
بجودی آمد و نماز میگذاشت و با خانه نمیشد و میگریست و از باران
هیچ کس را قوتش نبود که برسد که چه افتاد است و امیر المؤمنین
ماضی خود سلمان بخانه فاطمه شد و گفت ای سیده زان عالمیان سه
روز است که بدرت میگرد و با کس سخن نمیگوید و مانند آن که چه بود
فاطمه برخاست و حضرت بدو شد بدو را دید روی بر خاک نهاده و چندان
گریست که کل بر حواسش کشتی بدو بزرگوار و من چه عادت شده و چه
افتاد است رسول گفت خبر بیل و خبر داد که در طبقه اول دوزخ عالمیان
است من با شتم و خردی که مرا میگردانند گفتی ای پدر و پسرید که عالمیان
چگونه بد و زخ بر شد گفت مرد از عالمیان شان کین دوزخ تا از کلمات و طایفه
شان و بد و زخ شان کین چون بکنار دوزخ و رسد و دوزخ را به
ببیند و زیاد بر او و بد و زخ و از او کلمات کینند مالک را کویند مالک را
دستوری ده تا بر خود بگریه مالک دستور می دهد چندان بگریند که
او بچشم شان نگاه می نماید و آن خون گریه بد مالک گویید چه میگوید
اگر این کویید و داد و دو شایا بودی و از حق من امر می دهان عالمیان کویید

که از امت محمد باشد آورده اند که موسی گفت خداوند از او حاج
تو را نظر کردم امتی یابم که ایضا را شفاعت کند و ایضا را شفاعت
دهند ایضا را امت من گردانم پادشاه عالم گفت ایضا را امت محمد
گفت خداوند امتی یابی که در دنیا و دوزخ نماز و بیای و آورند
صلاه و رضان و روزه و در نماز ایضا را امت من گردان گفت ایضا را امت
محمد اند گفت خداوند امتی یابی که در دنیا و دوزخ نماز و روزه
و ایضا را ایضا را از او بود و کوفه خوردن ایضا را امت من گردان گفت
ایضا را امت محمد اند گفت خداوند امتی یابی که هفتاد هزار
از ایضا را بی حساب بی هشت روز نماز ایضا را امت من گردان گفت ایضا را
محمد اند من می بینم اگر که از امت محمد باشد گفت ایضا را امت محمد
کردن آورده اند که روزی ترسان بی حضور رسالت آمد و گفت یا
رسول الله اسلام بر من عرض کن که سلمان میشود و حاجه گفت چیزی
ترا واجب گویند یا اسلام آوردن گفت یا رسول الله در جواب می
که قیامت برخواستن و مردمان در حق آن هر چه تمام تر تا که جماعتی
را دیدم سفید رویان سفید دست و پایان که دولت مند و بصره را
بگذاشته کافران و الخاف و الخاف و الخاف گفتیم اینها پیغمبر اند گفتند
اینها پیغمبران نیستند گفتیم و ایضا پیغمبران گفتند و ایضا پیغمبران
نیستند بلکه اینها امت محمد اند بدین سبب هر وقت خدا و اسلام

اور

اول آن خواجرا سلام بروی عرض کرد و مسلمات شد آنکه خواجہ روی
بجای بیرون نهاد با جمعی یاران بدرغاری رسیدند او ای از آن غار
بیرون می آمد که یکی میگفت خداوند امر از اوست هر چه کرد آن یعنی
از اوست محمد که پادشاهان رحمت کرده خواجہ یکی از ابناء را گفت درو
و نیکو که گویست در وقت شخصی را بد روی برخاک نهاده میگفت خد
خداوند امر از اوست محمد کرد آن گفت بروی سلام کردم و گفتم تو کیستی
گفت رسول خدا از این سلام برسان و یکی که پیاد وقت خطر است
از حق تعالی میخواهد که او را از اوست تو کردی از او داند که فدای
قیامت دو کردی از اوست محمد بعضی از حاضران او ند که ایشان مستحق
دروخ باشند یکی را گویند بد و زخ و روی بد و زخ آورد و درو
و بدیدن کبر و گویند نیکو ای که ترک آب میزند و بی غیرت نکو بد دانته
بد و زخ میفرستد اما مستحق درو زخ بسبب نافرمانی شده ام اگر امانی
بفرمان فرمای که من عذاب بیشتر بود خطای عزت در رسد که ویرا باز
کرد ایند و بیست بر بد و دیگر یک را گویند که بد و زخ و روی درو
درنگ کند گویند چنانچه روی که بد بخداند از هر چند کثافت کار و بد کر
کرد او بود اما شایسته من چنان نبود بنوا میداد رحمت میداشتم که بد را
دست گفت بنده من روی من طعن نیکو بود اما صحت یار کرد و ایند و بد را
بیست بر بد زخ و از آن جهت طعن نیکو بود او داند که پیرو زنی بود

[illegible]

مفضل بن عامر

شرقی

بشوق از شربت غلظت فضل و احسانت و غلظت از غلظت الطاف و احسانت
 بملوک باجایگاه و کان و سوسو خکان فرج جهان مرعی ادا و وظایف کرمت بر
 جریحت ما در دمدان مستحقان نه شیخ شقاوت مستحقان کاندان بد
 بخشان نه اندر بر لای رحمت با کمال خود پاک کردن یا الله الظالمین
 و یا خیر العالمین هر که را آفتاب عقل از غرقین در دود مانع غلب
 ما احسن طوافه طالع شود چون آفتاب داند که بر در دکان عالم را بایه
 نباشد اما چون عادت دفعه است که هر که را از آفتاب در حق
 وارگی های آن و بیخسایه طلب کند که در آن سایه و بیخ و بر است
 میل شود رسولی دلت و رحمت خدا را سایه استغاثت کرده
 و گفته که در آن روز که هیچ سایه نباشد الا سایه خدای بگویم رحمت
 نباشد الا رحمت خدای هفت کس در سایه خدای باشند اول امام
 عادل امای عادل و امام خود جز عادل نشاید چون بندگان خدا
 در سایه عدل خود باشند را شد حتم او را در سایه رحمت خود با
 پادشاه بر شوی سلطان خود رحمت کن تا بر روی سندان تو بر رحمت گفته
 از رحم من و از رحم من و از رحم من و از رحم من تا بر روی سندان تو بر رحمت گفته
 مساطر کنند که و کذا لک نوی بعضی الظالمین بقضا عدل چیست را
 بودن و واقع کردن و براسق فرمودن است و براسق کن و براسق فر
 فرمای بیت راستان و ستانده و بر شمان چه کن تا از آن شمار شوی

اندرین دست و ستارگی که تا در آن دست و ستارگان خود را بجا آورده اند
بعد از اینستاده اند که با اعدای قاصد آسمان و کائنات عدل بکسانند
از عبادت شصت ساله هفتاد که عدل کسان را در این عالم عبادت و ستاره
سکه دوم از آن هفت تن که خدای قیامت در سایه رحمت خدای
باشد و شایسته کفایت عبادت و ستاره جانی که ایام جوانی خود را شرف
طاعت و عبادت و خدای کرده باشد نه چون جوانان دیگر که ایام
جوانی خود را در بطالت و بیکاری و مقصیت و خدا نزاری و بی پروایی
و سالیانه باشند خدای قیامت در سایه رحمت خدای باشد و آن
جوان غافل از روز جوانی خود و انجمن دان است که غافل باشد از آن
هر یک تقصیر که در طاعت کرده از آن نادانی که غافل باشد و غریب
بگذشت از آن نادانی که بشنود از آنکه چون پستی و ضعف بود بر تو
سوی کرد و اگر جوانی که طاعت کنی شوی و خدای قیامت در رحمت
و ندامت این کلمه بر زبان دانی که و احسن را علی ما عجلت و عجلت الله
خطاب یا توان باشد که او که بگوید ما میسر کردیم خدا را که از دست
از آن هفت تن که خدای قیامت در سایه رحمت خدای باشد و رحمت
قلب معقول یا السجده از آن هفت تن که خدای قیامت در سایه رحمت
و در آن زمان که از سجده بیرون آید و دست را بر سجده باشد تا آنکه
وقت نماز را بداند تا در سجده در خانه خدای که کمال لایزال و جلاله

خبر

در خانه

در خانه خدای جز بطاعت خدای مشغول باشی خلاصی مع الله که
چون بجهت روی و بجهت کای که بر داری حسنه در دین است ثبت گرداند
و سیه محبت در دوزخ و رحمت بر داری و رسول را بپشت داشت تو
فرموده اند که بشنوا این و قل الله اعلم بالقیامه و انما یؤمنون
القیامه ای عبادت و شایسته ده کسانی را که بجهت هاست و در شبهای
تاریک بنور کمال تمام روز قیامت در پیش ایشان نور و بر است و سیه
ایشان نور بود که در روز قیامت بین ایشان و بایمانان جهان و رحمت
مخاطبات و انبیا و ائمه و اهل بیت و کرامت و در هر که با یکدیگر دوستی
کنند از برای خدای و چون جمع شوند بر دوستی جمع شوند و چون جدا
شوند پس چون دوستی که از برای خدا و دوستی که برای دین و دین
خدای دوستی که هر دو سیه که از برای مال و جمال کنندان دوستی
چندان بیشتر باشد که مال و جمال بود و چون مال و جمال بود و دوستی
نیز رحمت قاصد است که دل او بر دوزخ و دوزخ و دیگری فرود آید و
درین دوستی هیچ خبر نیست که دوستی که دوستی که دوستی که دوستی که
مال و کمال است که دوستی که دوستی که دوستی که دوستی که دوستی که
دوستی که دوستی که دوستی که دوستی که دوستی که دوستی که دوستی که
ملک که ترازان هر یک که با آنکه با آنکه با آنکه با آنکه با آنکه با آنکه با آنکه با آنکه
و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله

ایشان و دشمن خدای است دشمن رسول و دشمن اهل بیت و دشمن دشمن
و ایشان و دشمناری ایشان و دشمناری و دشمناری ایشان و دشمناری ایشان
گفت بخوان الله قاصد بخوان الله آورده اند که چون خواجیه بود
که دوستی که خدای و دشمنی که با دشمنان خدای که خواست و
گفت با رسول الله دوست خدای است تا ناری دوستی که دشمنی که دشمنی که
گفت تا با وی دوستی که خواجیه شایسته بعلی کرد و گفت و عجلت الله و عجلت الله
الله و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله و عجلت الله
مرد دشمن خداست و گفت دوست و برادری و دوست و برادری و دوست و برادری و دوست و برادری
فرزند بود و دشمن و برادری و دشمن و برادری و دشمن و برادری و دشمن و برادری و دشمن و برادری
و حب علی کن من کون العرش و حب علی کن من کون العرش و حب علی کن من کون العرش و حب علی کن من کون العرش
و حب فاطمه و حب فاطمه و حب فاطمه و حب فاطمه و حب فاطمه و حب فاطمه و حب فاطمه و حب فاطمه
که بپشت از کفایت عبادت و ستاره جانی که ایام جوانی خود را شرف
طاعت و عبادت و خدای کرده باشد نه چون جوانان دیگر که ایام
جوانی خود را در بطالت و بیکاری و مقصیت و خدا نزاری و بی پروایی
و سالیانه باشند خدای قیامت در سایه رحمت خدای باشد و آن
جوان غافل از روز جوانی خود و انجمن دان است که غافل باشد از آن
هر یک تقصیر که در طاعت کرده از آن نادانی که غافل باشد و غریب
بگذشت از آن نادانی که بشنود از آنکه چون پستی و ضعف بود بر تو
سوی کرد و اگر جوانی که طاعت کنی شوی و خدای قیامت در رحمت
و ندامت این کلمه بر زبان دانی که و احسن را علی ما عجلت و عجلت الله
خطاب یا توان باشد که او که بگوید ما میسر کردیم خدا را که از دست
از آن هفت تن که خدای قیامت در سایه رحمت خدای باشد و رحمت
قلب معقول یا السجده از آن هفت تن که خدای قیامت در سایه رحمت
و در آن زمان که از سجده بیرون آید و دست را بر سجده باشد تا آنکه
وقت نماز را بداند تا در سجده در خانه خدای که کمال لایزال و جلاله

دشمنان

درخت

[illegible]

برمبختہ

دور از نفع و دور از سودم و دور از اذیت خانه پدری و بی استمکه یکی میگفتند
خداوند را نگاه که مردم مخالفت تو خواستند و بعد از آن تو جاهل بودی
انسان شیطانی و هوای نفس مرا بران داشتند شقاوتی زوی نمود و یکی
خدا صلی الله علیه و آله را که ایامی در بی رحمت نکستی که مرا از روی و که
بر من رحمت کند تصور گفت و دهن بر شکاف در تمام و این ایه بر جانم
که و انقوا الناس ارق و قودها الناس و الخیار ان شخصه فرد و ساعی
اضراب کرد و ساعی شد و سوراخ افتاد که مردم با امداد بدان و در ساری
شدم هر زنی ولد بدم قنت رجنان و در پیش حکمت این کیست که وفات
کرده است گفت جویان بود خدا ترس از فرزندان و سول خدای دعوت
و در روز عرافات خود بود یکی بدین در بگذشت و این از قرآن بر تو
وی ساعی اضراب کرد و جان عزیز بنی تسلیم کرد طوبی که کلوبی که
چنان باشد اولیاء خدای هم تصور کردید سجده و شدم جویان زاد
دیدم که عذاب کرد با خلق و مضوع و گویه لقمه حازین جوان بی
اشنا یا ای آنکه تو حق کردم تا سلام بداد لقمه ای میدانی که خدا اجل
وادیست در روز نامان لفظی از اعراض الشیطان و نغمه نرود
بیفتا و در پیوستند چون با هویت آمد گفت و زاد کن لقمه یا ای
الذین امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و الخیار ان
جوان نغمه نرود و جان بحق شد که در بکاری و قیام نمود چون طامه

[illegible]

و بعد بیستم خواستم که قصه و حکایتی از مردی در شهر کوه ۱۰۰ م که غلوف
پایه که کسی را بدیند که تم که می بیند گفت خدای می بیند که پادشاه
تست و چهار کوا عدل و دوشین که برین موکلند و دو بر تو حق است
زن درین اثر کرد دست از روی بدشتم روی و اطعام دادم آن زن روی
سوی اسفان کرد و گفت خداوند چنانکه این مرد آتشش هفت بر خود
سرد کرد آتش دنیا و آخرت را بر روی سرد کرد آن پسر این چهره بی
برکت دعای آن زن است هر که امر و آتش شهوات بر خود سر کرد اندر
که بهر طریقی که آتش و دینج بفرماید آنکه چو با من طاق شود
ظلمتی ای مومن دروید که خود ندانند مافرو و نشانند
چون شهوات آتش است از روی برهنه بخود آتش و دینج مکن تن
دوان آتش نیازی طاق سوق بصیرتی برین آتش زن امر و دینج
امر و متابعت شهوات و لذات کند و از دنیا و احوالم برهنه میکند و فرما
با آتش و دینج گرفتار شود و او در آنکه همین بگویند شاف کند کرد
گوید پادیده که آتش از روی بیرون می آید عین بر و کانر بکند او در
عصاب بر کوزد که کوشا فیه شد شخصی را بدید و زبان آتش گفت چه کرده
که بدین عذاب گرفتار شده گفت یا روح الله من مردی بودم که از
هوس زنان و فحش و ناسا بسنما آردی چون وفات کردم و مراد من که
کردند اول آمد که و بر آبسوزید از نزد با نر آبسوزانند عین و کاه

قطر

گفت پیشتر که دوشنها می بودند در پیش الملح که هر چه می کند بوی که داد و نداد
کرده نان بدرویش را و در پیش پادشاه رسید فرمود تا هر دو دست بریده
زن بپاوه و در میان شاه شد و در کاری بر وی برآمد و در آن زن کودک
را در غوش گرفت و بصرای بیرون شد بکنار آبی رسید خواست که آب
بیاغذاند و در آن برآمد اما در کوچه و آب اغذا در غرق شدند زن فریاد و
واویل را برآورد تا که مرد و دو شخص را دیدیم که پیدا شدند و در میان
آب رفتند و کودک را بر وی بیرون آوردند و گفتند سنها ترا چه
و سید است زن حال و قصه را بازگفت گفتند میخواهی که دوشنها را ترا
یا اجای او برویم گفت چگونه بخوام گفتند سنها و اسبش بکف و آسبش
کشید و عاقبت بگفتند و گفتند دوشنها بیرون آری بیرون آورد و هر دو دست
او دست شده بود چنانکه در او گل بود گفتند ما را مینشانی گفت نه
گفتند ما آن دو کرده نامیم که بدرویش را می که بسبب آن دستهایت بریده
بوقت دیدن تو نمیمانم و گوید گفت و از هلاک بهمانند بود دست ترا
یا اجای او برویم گفتان و بگو که آنکه که عرض آن درین سرای عیان و بنا
بلا افتد بجهت عار کشید محبت با درویشان و در بد الفت با دل در دستان
گیرید او نشان از خود دور میگردانید که نظر و آرزوی لایه محبت فقر آید
سرای فضا اختیار کنی که فردای قیامت کار کاورد و در دستان خواهد بود
که فقر او را میملوک اهل الجنة از بخوابی که یکی از پادشاهان حجت و سر

و سرور آن سری نعمت ده به پی و نکر بد آن در و پیش بی خوشتر بخان
بی مایه و سرش و ستاره در پادشاهی افرازمه و پیشگاهشده شما نالیده
کسر در ایشان نکر و جواب سلام ایشان باز ندهد ایشانند که خدایا
ایشان را و کند و هر چه خواست بدید ایشان و سنانند و منور علی الرحمن فرمود
که و در ایشان است پیش از آن توانگران بهشت و ندهد چون بدید بهشت
درست و درهای بهشت بودی ایشان بگشاید و گویند و در و در بهشت است
و این از اوقات و چون در بهشت روند ایشان را تحلی و زمین گردانند بدست
و در اینجا افروز و مراد و بدو لباس ایشان حور باشند و گویند بهشت
کنند و بنام و ما بخاک و خاکشان آید و این دهر و گویند و لباس
چهار خورشید و گویند و در بهشت مسکن شدیم و در و نوار و بد که یکت
آن تعلیم باز می و کردیم اکنون خدایای ایشان بیفکند کتم
فرمودن را بخیر نافرین و محال یکی آمد و تعلیمی آورد و گفت بکری پیش
ازین صفرا مکن که تعلیم نلاد و ایم و وقت و دنیا و چون و بیای و خوری
کلین طیفه و آن کشف نماید باش تا در و عین به بل و در و شاطی عباد
بر لب جوینا و اسر و ش و صلوه آورد و فرمایند که ای خدایا پیش ازین
که ای ابد الملک بی بی و آنکه در شما لایه لایه عینان مسکینا نلایه
کارهای اقامت و آن دایه و آن محبا که در و شاطی عینان و لایه اکین و در
آنکه شاطی و آن است تن از فقر اشعاع غیور و در و آن دایه و وقت

مرا نشست و دیگر را غیری و دامن یکیش ز خیمه بیفتاد که در پیش رو
دامن کفایت سندس و خضران و عقرب و روی زمین بطاعت بظلال شمس
چون آسمان زهره و خورشید مشرقی و در دینا نرسانه چهره است که اگر چنان
دیگر نشان هیچ نبودی باین حق که عقلای عالم و اوله ای بواجب از خدا عظم
قهر و درویشی خواستندی اولی آنکه انبیاء و کید و در سل بنده دیده است
و در دین عالمی کرد که خداوند اما از است محمد کردن و محمد رسول الله
و عالمی کرد و میگفت اللهم اجنونی سیکنا و امنونی سیکنا و احسن فی فی من
الساکنین و دوم آنکه انبیاء و صلحاء و بیلائی مبتلا شدند و محمد رسول
الله را بطنع او زدندی که و کینه فیکر عوا لکن کفر را و محمد رسول الله
و در دینان محابیه خود را چون سلمان را بود و بی شفیق او کردی که در کان
رسول الله یقتل یقتل بر عاء الهما جری سیم آنکه فدای خواتم جمله و رقاد
و دنیا را و فطیحات خود عذر خواهند و حق تعالی بخود خودی کام و
رمان و بی جبار رحه و او کان او در دینان عذر خواهد گوید که عیدی له
انقلک الله نیا الله علی او اولی الحتمه لری ما اعتدلت لک من النعمه
من دینات ندادم نه از برای آنکه دینا بود و نه بود از آنکه تو بد دنیا
دین بودی **بیت** و دنیاات ندادم نه از برای است که این فدای یک
نفسی را نیست هر چه بد عالمی اجابت نکند و چرا که مراد او ان و دینا
از دین برین صفاتی خواست بر کند و در دینا شخص دو عالم و در دینا

بر حق طای با افلاک یا اگر ای با جرمه سندیست هم با حق بخندیدم
کبر و بخت بر آوردند که در ویشان محامه رسولی بنزد یک رسول خدا
فرستادند چون بنزد پسر رسول رسید گفت یا رسول الله ما فرستاد
ویشان تا گوشت مرغ با این بیت من عینکم حبیب من عینکم حبیب
و انتم انتم از نزد یک فری آمده که محبوب ترین خدا بنده نزد حق است یا
رسول الله در ویشان فرستادیم و بگویند هر خبری که بود تو را
بردند ایشان حج میکنند و ما نیتوانیم صدقه در کوته میدهند و ما
دست و پا آن نیست فضله مال از پیش میفرستد و ما مال رسول گفت
بلاغ عین فقر و من اغفر منم و غیره ثالث فضال لیس لا غنا و غنا
شوق در ویشان اگر بود ویشی خود صبر کنند ایشان را سر حضرت کرامت
کنند که اذن حج توانگران و انباشد اما انفسه اولی ان فی الحجة
عرفه نظر اهل السماء انما انما نظر اهل الارض انما انما لا بد کلامه انما
فقر و فقیر فقر و فقر و فقر و فقر و فقر است که اهل آسمان بدان
غرض چنان نگردد که اهل زمین و ستارگان آسمان در ویشی خود
مکین بگیری در ویشی با شهید در ویشی یا مؤمن در ویشی اما انفسه انما
ان بد کلامه انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
سنة معون فها لحت سماء اول و انما انما انما انما انما انما انما
یا وین بسبب لک انما اعطاه الله طالی فضله دوم آنکه در و

وچنان پنهان توانگران بهشت روند چنانچه روزی که با نصیب ملاقات شد
سالمی دیدنی و سدید بن داود بعد از پنهان بچهل سال در بهشت درویش
ملک که در برادره انداخته است که چون درویشی با خلاص بگوید
تجانی آنکه و کندی و لا اله الا الله و الله اکبر و نوایگر من با خلاص بگوید
محتاج درویش فریاد که هر روز در میان صدقه بدهد و دل درویش
باو گشت و بهرام رسول بدیشان رسانید گفتند و صبیان و صبیان باو گشت
اجل و پیش هر که در دنیا طلبید از عقبی براید و هر که مولی طلبید دنیا و عقبی
بخدمت و ایند که من کان کذا کذا که طایوس بماند که بدستان بچشم
خوادم که سعی کم میان صفای و چون بر کوه صفایم جوی دادیم
با صفایا که بکنه پوشیده آثار صالحان در روی وی مشاهده کردیم چون
بر درجای صفایم چمنی که بعد افتاد روی سوی آسمان کرد و گفت
لکایان کما یزیدان بری و لا یزیدان لوزی بر اعضا من افتاد
نگاه کردم در طبق دیدم که از هوا فرو آمد و در بر بران ظاهر
طبقها در پیش روی ظاهر شد و میوه های دیدم بران طبق که مثل آن دیدم
بودم وی بمن نکرست و گفت باطایوس که تم بستان سیدی و بقیه میوه
شد از آنکه وی را بدیشان گفت که تر بدین حاجت هست که میوه
ام حاجت نیست و دیگر بدینچه بر طبق است اوی میوه مشق و در آن
داد من از طریق ظاهر احوال خود بستم آنکه وی آن برده ها را بگوید

خود میزد

خود ملافت و یکی از او خود و آن گفته که داشت صدقه داده و روی بزم
خدا و میگفت زب آنقدر در رحم و بجا و زعمی نظم آن است که از آن
من و در عقب و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت
صالحان رسیدم و بر آن جوان پرسیدم گفت و بگفت باطایوس تو
و بر اینسان ای او آدم دوم است و در آن صدقه بدهد و است او و ملافت
الطایوس علی بن الحسین است فبر و زرقای وی بودم و حیرت بخور
ناکه بخدمت وی رسیدم و از وی نفع بسیار گرفتم و از بخت باخبرم فقول
کرده اند که گفت عبدالمکرر و آن سوزای ها و در بران طواف
خانه میکرد و دیدم در پیش وی طواف میکرد و گفت این چیست که پیش
سوفتاده است گفتند علی بن الحسین است گفت و بر بار کرد انید با فی
کرد انید مذکوری علی بن الحسین من گفته و در وقت نیمه بصر
چیز ترا منع کرد که نماز آنکه نوره الف و زین الطایرین عفت بدو بی که
گفته بودم بدو انچه کرد و دنیا خود بر خود بنیاد کرد و دیدم در حرم
وی بر وی بنیاد خواهد کرد اگر میخواهی چنان باش که بگویم اما
پیش می آید تا از دنیا مایه بیای و زین الطایرین چون این
سخن بشنید بنیشت و در آن خود بکشد و گفت خداوندان و در حرم
دوستان خود بنزد یک خود بوی نمای چون باز نکرست بدان در آن
وی بر آن ظاهر دید که مولی در بصرها اثر میکرد و گفت کسی که

ای هم اعطای و بکین شهادت باو باطایوس خدیو کنان مایه
روی که در آن طافت از برده بر ملا باو شاد و در آن حالت در آن
فرمود که که امتداد و تقاضا قطع کرد و امید ما را از دست خود قطع
مکردان یا اله الطالین و لا غیر التامیرین و اینست سوزان مقدس گفته
رسالت مهندس حیرت جلالت قدرت مکارم الخلفای سلطنت سروران
افاقی خواجی فراز و بخت لطیفه عهد است مداور کار افلاک برکن بدو
ساکنان حاکم علوت ستارگان از سنانک شاد و در آن وقت ما بفرقه
سید انبیا سرور و اصحاب محمد مصطفی این خواجی که شهادت از دست و نایب
او بگشت رسانید هم بفرمود که هر که را ملاقات بر خیزد و بنده دست با
باشد و این و حق بگوید و در کوی که همه و دنیا بر جمع شده است
بیمت هر کس بلا منت و نایب عاود و زهر زشت با شایان دارد و نه
خادم کس بود نه مخدوم کسی که شاد بزی که خوش چنانی دارد و
بگوید چه ای بفرموده خود بنده نفسی سلامت و عزیزان در پیش
و نایب اینست تا شاد بزی و پیش من ای جمع اما بگفتم معیش این
نعمت نیست که هیچ چیز در مقابل وی نیاید اما تو قدر این نعمت را
دانی و فکرش چنانکه میباید نمیکند اوی اگر روزی منت بپارشد
یا خوف نفس و مال و اهل و عیالت بود و این حیالت بماند و اگر
دولت مساعدت نکند و محتاج به نصرتی که وی نماند ندهد

حرم وی بنویسد که خدای چندین بود و بر اینها که بگفت باطایوس
آنکه گفت خدا تا فرای این را که مراد بن حاجت نیست چون باو نکرست
چون بدید **فصل المیزان** و روی بزم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
المنافی سوره و چندین وقت بفرمود که تا هیئت که التبتیا یخلفها
صدای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بفرمود که ای مدبر حرم
و بفرمود که ای مقبل دولت لیل و نهار آن پادشاهی که بگویم که بفرمود
المناف و بفرمود که ای مدبر حرم و بفرمود که ای مقبل دولت لیل و نهار آن پادشاهی که بگویم که بفرمود
و در آن پادشاه است و ان علی که بکمال علم فی قصاص انرا و اسرار الکلام
صادق و مؤمنان موافق و مخالفان منافقان گاه است و آن رجوعی
که چون در پای رحمت بگذاشت رجوع بفرمود که زنده شویند چون معاش
کند و بگویند که کارهای قیامت و این علم که در کاه بی نیازی
سالمی صادق و از کاه و مشایخان عاشق دانا گاه است خوشنا
صاحب و دانی که در سحر کاه که حکام و صالحان محبوب و عاشق
معشوق است و از کاه و از این اشعار است و دوی بر این ظاهر ظاهر
که سست شراب شیوه و در دایره و کناه است **بسم** گفت
ملکی که نام او شاه است و سوز دل بند خود گاه است و هر یک که
باد که او روی آورد و غبار کنا و در غمهای واه است پادشاه ها از
دلای مایه چنان که مستطاب گاه و در سحر کاه که حکام و صالحان محبوب و عاشق

الانام

گفت خدا و رسول بدان عالمی را که رسول گفت از طالعهای جنسین
و آن کتاب از برودت طالع و آن طالع که بر سر چکیده از بر سر چکیده
موقوفی را پس خود باز نهاد و میان هر دو چشم او را بوسه داد و گفت حبيب
من و روشنی چشم من انکس است که در بر رخسارم وی چو بیکل امین بود است
زهی بزرگو این بنده که گاه چو بیکل امین را بخدا میفرستد و گاه در حال
دست الطالین را بر ما بیند که اگر فضلای وی بخلفایان رسانای فرماید ما
بجای آورد و باقی که با الهی رسول بلیغ ما انزل الیک من ربک و این کفر
تفعل کما یفعل رسالتی بگوئی محذور و نه طالع من میس که ما نکاه کنیم
تا اول الله یفعل کما یفعل رسالتی با علی مقارنت کند بروی خواند
که آفرین کان مؤمنان کان فاسقا لا یستوی اگر رسایان مباحله کنند علی
و فاطمه و حسن و حسین را با خود بیرون نماند و آنکه آنرا و آنرا و آنرا و آنرا
و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
چنانکه و در آنکه که میراث داور است و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
علی فلان یانکه شهید و بنویسند و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
بر خلفان فریضه اطعموا الله و اطعموا اولیاءکم و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
او بر خلفان واجب گردان فلان است که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
فریضه فیما است بر اهل طراز و سق علی خواهند بر رسید که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
مسئولین

مسئولین شفعه علی را نجات بر سر نه که کتب خبری که از حضرت ائمه
بگو که علم از او را کبرید که علم جمله کتبها را بنزد او است و در نسخ در علم
است و باز در هر روز که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
گفت بشیر امیر المؤمنین شدم در کوفه بمن نکریت و گفت دلت با اهل
و هیاست که در مدینه ماند گفت ای امیر المؤمنین گفت چون غلاف
حقن بگذری بپشت من ای بر ارم سرای من گفت بشیری زخم گفت چشم
بر من نه بر من خدام گفت بکشای بکشای گفت بکشای گفت بر ارم سرای
خود در مدینه گفت فروری بنزد اهل و عیال و عهد تازه کن فرو
رفتم و اینها را از پیوستم و بر روی آمد و در پیوستم و بر روی آمد و در پیوستم
چشم بر من خدام گفت بکشای بکشای گفت بکشای گفت بر ارم سرای
امیر المؤمنین در کوفه گفت با هبیر نه غلامه دعوی میکنند که زنی
ساحره بیک شب در زمین عراق زمین هند میرود گفت اری گفت کو
وی بکفر خود بر آن کافر و طاعت ما با ماان خود بر آن کافر و طاعت ما با ماان
میدانی که من کبیر من علی بن ابی طالب و منی محمد مصطفی بنزد اهل و عیال
بر خدایک علم بود از کتاب وی قادر بودم که تحت صلیت بقیس را
بکامه را بطرفه العیوش سلیمان آورد و بنزد اهل و عیال منست علم جمله
کتابها من تا در دنیا من بر اینچه خواهم گفته باشم با امیر المؤمنین و طاعت
التوریه و لا یخجل و لا یفرق و لا یحکم لقی لا یقول فی غیره و لا یقول فی غیره

و بیخ نا و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه و آنکه
گفت خبر حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر و حیدر
و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
مردی که خدا و رسول داد و دوست داد و خدا و رسول او را دوست
دارند و دیگر بزر و بیا ز نکرد تا خبر از نگشاید منافقان گفتند با وی
از علی فارغیم و دیگر روز مصطفی مرتضی را بچو اند و گفت با اهل ترا حبه
رسیده است گفت و منتر چشم و در منداست کجی شفقت تو میخواهد
و دیده ام مستعد است سرمه را گفت تو میطلبید گفت بیا که ما ب و دهن
آن جمله دارد و هر چه است و شفاء همه درد دارد و چشم عذاب من
تعبیه کرده اند و حبه سر شاه مردان در کنار گرفت و بیلی از لغاب
دهن خود در چشم وی کشید چون حواجه و جهان نوش داری
اما از آنکه که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
یاخت و در بیعت بدل شد شاه مردان گفت دیگر بعد از آن
چشم من درد نکرد در محراب رسول آورده اند که در حبه اخذ
طعن برین چشم فتاده انصاری نه نداده و وی بیرون افتاد
و عازر بدست گرفت و بشیر رسول آورد و گفت با رسول الله بعد
ازین ازین من مراید بر چشم و دهن ما و رسول الله صدقه و در چشم
وی نهاد و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که

کلامه غیبی انداج الحریک الیل یا فانی لا یزال یخجلک للعدیه من حبه
محمد بن الحنفیه (ان کانه من محمد بن الحنفیه حقه حقه با بر و آنکه و آنکه
علی علیه السلام من مسکینان و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
حقوق منی و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
با رگشت بر او در هر روز و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
بر کت و دنیا داشت بودم و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
مشرق داشت و یکی بر کوفت و مسوی مغرب داشت و یکی بدوی است
و یکی بدوی زمین و بیرون ما از آن منجی کنیم و معتبر فرمود ما ندیم خبر
خود آمد و گفت چرا معتبر هر چه مانده اند گفتیم از کار این مرغ گفت معنی
آنست که بالا که صدای که مشرق و مغرب کرد و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
بر داشت و زمین را بکسرت که بعد از شما پیغمبری بیرون آید نام وی
محمد و بر او می بود نام وی علی علم شما نیست با علم علی چون طلع بود
ازین دریا چون از علی بن حنفیه شنید و مسیح باقی و آنرا که و آنرا که و آنرا که
بشنو حواجه کو نیک و غیر عالین چون بحرب خیر رفت چشم من چشمه
شجاعت دارد و در حواجه نگاه کرد و در میان حجاج به شاه مردان دل
ندید گفت میاورد از اسلام کجاست که کار هر چه و سازد و دل
عبد و با بقره و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که و آنرا که
حواجه را بیک از بزرگان حجاجه داد و بحرب فرستاد از بزرگان

نه حرمت و حشمت بلکه آن خدای اول مانع ندانم که بر سر جای
 ساری طایفه هر یک نکو سازد و راندازد سازد و اگر در زهره قمر زین
 حصا و روی و آفتاب ساری صبر هم کت بیرون آورد که اینها کتول
 بدو کلمه الموت و کلمه فی روح مستند به صبر و حال چنین است و هیچ
 و مال همین صواب است که خدا با دنیا و دنیا کی تحت دنیا بکشی تا
 نامرادی دنیا بجای که این تحت برسد و راحت و آسایش برآید و در
 و حق که سماع سلام باری بکوش هو بی تو رسد که سلام هم در حق
 و غیر محققان گفته اند که چون مؤمن به در ملک رسد و عز را بشوید
 قریب از پنداره آن جهان است که محکم معرفت است بر ترنیا بیضا ب
 عرفت و در رسد که اینها عالم اسلام را که در طاع لطف عالم بیرون آورد
 فیقول الله تم یا ایها الناس انفسکم ان رجعی الی ربکم و انی صیرتکم
 چون جان مؤمن به شاد است سلام بشود چنانکه مرغ از قفس بیرون
 برآید از قفس طالب بیرون آید و چون روز قیامت باشد که جاها
 بنما بینا را از ایدین بار و اح کوید چون تو بر فی مراحات نمائند ما
 ثبات ثبات نما در از مجرای دنیا بر زبان کور او و نه در دانه لاله
 و تار یک بنوا باشد ند عالیه مهرا یل من رای بود خانه نیکداشت
 تن بنای پرورده من یک لحظه را من اهتد نکردت روح کوید چون
 از تو جدا شدم از زمین و بیستادم و از آنجا باقی اعلی شدم در رفقا
 جنت

جنت بودم و از مانع ضمیمه چیدم اما بی وجود تو یک لحظه قوام نبود
 وی وصل تو یک ساعت از من نبود هر دو با یکدیگر غم دل کوید چنانکه
 عاشق با معشوق غم دل کوید یا یعقوب غمزد در پیش روی سب احوال
 مجاز و تحت بیت لاجران حکایت کند عز ترا حکایت حال نوات
 و فقر و احوال تو تا با آن کوی روح ترا از قفس طالب بیرون برانند و
 و حکایت هم آنکس بر آید با لای بر ند و غالب غم فرسوده ترا در زینت
 بنهات کند عز ترا چند غم زن و فرزند خوری و بر احوال زن و فرزند
 چند کوی بر احوال خود کوی تو کامل در آن و در پیش کوی و خطبه اول
 و اید بر خود بخوانی بیکر که آدم صفا چندان صفت و کرامت گنجانند
 و نجیح که نوحه کرد و در و اعظم صفت و کرامت و در خلیل صاحب کرامت
 و کلام صاحب رسالت و یعقوب ماده تحت و ایوب ماده بلبت گنا
 رفتند بادشاهان و هر چه پادشاهان عصر گنجانند اینها اکابر است
 الاکابر الکبریا الکبیرا و لا یقولون الا قول الله و لا یفعلون الا فعله
 الفایده کیف از شهادت ایتام و قائم الحرام و انیت منزلت سادات
 و یقین فیما اخبار و کما قصور و مینا و التراب و اذکر من محال
 تبارک عظمک و مقام و خلق و در آنرا و اولیایم و ائمه و لیکن ان
 التوا و ادم صوفی که دست بد حضرت حق بود و اول خلقت خلقت
 با حق و مجرب ملائکه مقرب بوده و اطراف و کائنات همه در تصرف

از در قفس نه آفتاب و کوه نمون فم کر تبار و نشو و نما اکید و انکس
 من عباده ناطر از اعلی و لیا من فرزندان او که در صد هزار و نه هزار و نه
 مظهر وجود و صلیب و در جهت نهاد اخر الاخر سکره امرک تا سکره
 باس بر موت بدست قوت تو می کرده آن دم که نب بر نهاد ادم صوفی
 شعله خف و در خور و در وقت قامت نهاد و در خور و در خور
 ذات او بر در نه بر اعضا ادم افتاد گفت ای خبر بیل این همه محنتها
 دیدم فرق فردوس اعلام چشیدم ریخ جباری دوست خود خواند
 و در وقت سال بر سر کوه سارند بیک کوهی ناطر اکر دم و دنیا طاعت از
 عزت مجید در گذاریدم تا این همه هیچ در در و ریخ باین نرسیده است این
 و چه خوانند چه کارش خسته شده اند گفت ای ادم این در سوله ریاست
 این دشمنان دشمنان این موکل در سرای یقاس گفت ای خبر بیل
 چه باشد گفت موکل که جان بر و عقل را غارت کند حواس را بیل
 بر خندش از خدمت و حرکت فرماید کبریا از دست برود و در کوی
 در پای مائده های ای عزیزان و آویدان ساعی که اسلحه مش
 از دیده بارید کبر عرق ندامت زینتانی و درون شود چشم کشاده
 بفرزندان میگردانند صحن گفتن نه سلطان او و خواستار نه
 زبان از قوت و صفت مائده کار خود بسیار از آنکه کویدان ظاهر
 است جامه حاک کند و بر سر خاند و نو در زیر لک کوب غنا مائده

پاشی و درون مائده خاند بر خوانده نداشتک مائده و نه در شک مائده و در کوی نه در قفس
 من فرزندان حدی و در خور میدانند و در و ان حیران و سکره جان شده
 یاران حق و در دل بریان گشت **بیت** و ان بشکره از نظام اجل است شای
 فیما که حاد و نهال است شوی سر و پای بر دست او در و نه کاغذ آمویدی
 بکلی اگر غم دست شوی **بیت** لا تا تر الموت فی طریقی و فی نفسی و کونک
 بالحب و الخوف و اعلم بان سهام الموت نافیة فی کل مدیحه و مائده
بیت که کلاه تو بر کنند اعظم سازند و در کار تو چون سلسله در دم
 باخته هم عاقبت بر حجرت قافیه ترا و کل اجل سرای مائده سازند
 ادم گفت خدا و ملائکه که پیش من در کوی و من مائده گفت اها ادم
 ملائکه بر تو است مائده در بیکو ترین صورتی و بر تو مائده ای عزیز
 و بکامل بر روی و در و ملائکه در و در و ملائکه در و ملائکه در
 و ملائکه را با ادم نمودند بر صورت کبکی از برهان کثاده و یک بشری یکی
 بمغرب و در و چشم من با آن کرده دنیا در پیش روی چون در دنیا با
 ادم بر رسید و بیضا و در و شوش شد چون با شوش آمد ملائکه در
 و در که قفس روح وی میگرد گفت با ملائکه هر فرزندان مرا بیا
 دید گفت این اسان تر است بر عاصیان فرزندان تو هستند با بر خیز
 خواهد بود ادم گفت خدا و ملائکه جان داد و بر فرزند ملائکه کن
 موی سپهر روزی ملک الموده را دید گفت بچه کار آمد بر یار و یا یقین

روح گفت بقیض روح گفت چندان اما نه ده که عیال را و روح گفت
 مهلت نیست گفت چندانکه خدا بر اسب کرم دستوری یافت بصورت و انما
 وقت ملک سلطه را بر مای تا چند نام مهلت دهد که عیال را و روح
 کرم دستوری یافت بدینانه ماد را که گفت ای مادر سفر دورم پیش
 گفت خردم سفر است گفت سفر قلمی مادر بگوید و آمد و بیاید
 بگوید بدینانه عیال و اطفال آمد و این را که گفت فریاد برآوردند
 چنانچه را و روح میگردد که خورد بود موی را دست در را من آورد
 و میگردد موی را بر یک خط و آمد که ای موی مادر که مای خانی
 کوبه و زاری از برای چیست گفت خداوند این کرم را که در دست می آید
 ای موی دل خارج و از کرم این را بگو دارم و بنیاد خیرشان بر
 و نام موی ملک الموت را گفت که نام عصیان من بر روح خواهم آورد
 از دهی که در واسطه با خدای سخن گفتارم یا از دهی که بدان الواح
 توبه بر گردنم یا از این که بدان بگو و طوری تا حیات در خاتم پس
 ملک الموت بخی بوی داد که بگوید بنیل بویید روح و بر آفتاب
 کرد و شکست گفت یا اهل حق الانیلا و مونا کیف و بعد از الموت قال
 کنا لا نعلم روحی که ای انسان ترین بفرمان بر ملک ملک و بگو باقی
 گفت چون کوفت که او را زنده بویست کند آورد و ماند که عینی
 مریم با ما در بام در که بود در دوزخ میداند در دوزخ که اطفال
 میکردند

میگردد عیال و بطلب کینه و رفت مردم برای ثانی و خواست ملک
 الموت را و بدید که بروی سلام کرد گفت کس که درین شب تا و بدید
 برین سلام میکنی که در این تو میترسد گفت ملک الموت گفت بجز کرم
 آمده گفت بقیض روح گفت چندان اما نه ده که جسم عینی باز آید
 گفت مهلت نیست گفت چندانکه ما را بگوید فرمودیم گفت مهلت نیست
 و روح و بر آفتاب کرم عیال را آمد و آمد و آمد و آمد و آمد و آمد
 که گفت است بر سر بالین وی بنیشت تا نزد یک بود که وقت اطفال
 ایشان در گذرد و از داد که ای مادر بر خیز تا دوزخ کنانی هر
 قوری من خور یا روح ایضا خطاب است موی را ای سر خود را و زاری
 شنید که ای عیسی یا مرد خطاب میکنی خدایت مرده ها در ملک ما
 عیسی میگردد و بکاروی قیام نمود چون و بدید که بر سر ملک
 وی بنیشت و میگردد از بالای سر خود آوازی شنید که نگاه کرد
 مادر و بدید در دوزخ و گوشتی از بافتن سرخ و بخی از دوزخ سر
 گفت ای مادر بسیار زنده و کینه بی در را تو گفتی فرزند من خدای
 دان تا هر که غنا و ثروتی گفت ای مادر دوزخ ناکسوده از دنیا
 بروی شده گفت عیسی مراد و گفت در دوزخ بود که بر خاطر هیچ
 آوی نگذرد و گفت مادر و روح از دوزخ گفت ای آرزوی من
 آفت که بکبار و بکبر دنیا ام تا بدید دوزخ و دوزخ و دوزخ تا بپای

دارم ای عیسی که متواتر و تمام اختیار در دست خدایت است که بپوش
 از آنکه بچند ملک گرفتار شوی اليوم کل اولیای و بعد از حساب و عمل
 بپوش حال دنیا چنان است که با کسی وفا نکرده است با تو نیز نکرده دل
 بر دنیا منتهی بنیای غلام نا پایدار و فریفته مشو که او عاشقان بسیار را
 شتر است و مبارزان پیشیار بکشته و دنیا سرخی است که جز نخل و زرد
 نثار و ظریفیست که جز نخل خیال نثار و جز نخل اصل نثار و خیمه است بی
 غلام سر و قیست بی و تا و دنیا نیست بی نیابت بی نیابت
 با تو نیست بسوی کاسه سودا ای است پس فاسد است که بیست ظلماتی با و نیست
 دوزخ کرد از آفتاب است بی قرار نیست تا با بد و بیست ای خداوندان
 طاق طوطی صحبت دنیا بی از دوزخ فراق اندک اندک خان و مان از است
 بر یکبار از سرش بر خواست و خواجه را بر سیدند که بهترین مردمان
 کدام اند که در دوزخ اند دنیا از حکم و از انحراف غفلت که دوزخ دنیا بکر
 بگردانند و دوزخ در عقب زده اند سلطان فانی در آن حال که
 بجوای حق انتقال میگردد میگردد و بر آفتاب سید میگردد که در دوزخ
 کوان با است میترسم که خواجه زرم که او فرموده است که من از د
 آن نالقی فلک زاده که بر آفتاب کرب چون سلمان در گذشت هر چه در دست
 از آفتاب کردند دنیا زده و در سیم پیش بر نیامدم بدین تحقیق خود را
 کوان با و میدانت و حقایق بود و شاد مردان گفت است که دنیا

و عیسی یا بکر که جمع نیاید و دنیا و آخرت را متعلق زده است که و گفت
 که ای انسان و تو که از انحراف عیسی از انحراف و انحراف و انحراف
 مختلفان که از انحراف و انحراف و انحراف و انحراف و انحراف و انحراف
 انحراف و انحراف و انحراف و انحراف و انحراف و انحراف و انحراف و انحراف
 فرمود که دنیا و آخرت در دوزخ متفاوت اند و دوزخ مختلف هر که
 دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن داشته باشد و دنیا را آخرت را دوست
 مشرق و مغرب اند و دوزخ در میان ایشان هر که که روی به مشرق دارد
 چندانکه بوی تو بدید میشود هر آینه از مغرب دور ماند و اگر روی به
 مغرب و عیان شد در دوزخ ماند و آنکه با دشمن عالم موسی و گفت
 دوزخ از دوزخان مادر خلایق و بر این وفات کرده است بر دوزخ کار
 وی بسیار جهان و بر این شد و بر این وفات کرد و خدای دوزخ بر سر
 و با و بالاس بر عودت پوشیده موسی میگردد و گفت خداوند دوست
 خود را چنان میدارد دینی را چون خواهی داشت خطاب عیسی و رسید
 کما عیسی بفرمان او جلال خدا که ای دوزخ ست از دوزخان ما
 تروی قیامت که بر خیزد یکدور که قدم از قدم بردارد تا از عهد
 این خشت و پلاس بیرون نیاید موسی برفت و عیسی از نیل و انحراف
 کرد تا که روی به آن دوزخ بدید و روانه شد و گفت خدا
 و دنیا این دوست تو گمان میکردی و فرمودید این دعا و رفت یا سبحان

قد

و تحقیق

علم است و در اوله فرمود که یک ساعت که عالمی بر خیزد و در یک کلمه
علم خود را بگوید و بگوید که عالمی که هفتاد ساله خدا را پرستیده
و گفت علم بیاورد که او حق او حست است و در این او هیچ و بیست
او جهاد و آموختن آنکس را که نداند صدق است و در ششکان استغفار
بخواهند از برای عالمیان و هر کسی که هست تا ما ایمان و دریا
و سیاه زمین از این سخن بخواهند انشا الله و در علم و در بیست و
یعنی چون تصور و لذت باطن سرگشته دارد و خواهد که خشنی بر آن علم
چون دوزخی نا صحر بود آن بخت بر کشاید و گوید اگر تو قتی نمانی مد
مکنت هر وقت نشود و اگر خشم بر آن نیست عفو کند و در هر حال که در
اوست بیکوین و جوی و پاران باور او و خوشا عالمی که با علمش
علم بود و علم بیاورد و هر کسی که دارد که کلام آن بگویند و بیست و
اورد و اندک موی بن جعفر وارد شدی بود که هر که آن مخصوص را بدید
و ششام دای و لغت کردی او را و بداند او را و عالمی است که در عالم
اجازت ده تا آن ملعون را بکشیم گفت نه عالمی که در عالمیان و بیست و
باشد و صبر کند آنرا تا آن مرد روزی بزرگواران خود رفته بود
موی بن جعفر سیصد دینار از سرخ بر گرفت و بدان مرد عمر شد
و بروی اسلام کرد و گفت این سیصد دینار را از دست ایشان و بدان
مرا بخش و ایشان را ششام مده و لغت مکن وی دست و پای امام را

نوم

پوسته داد که زنی کوی و علم بیاورد و سیدم که از اهل بیت نبوت و
معدن رسالتی بعد از آن هر که که و بر ایدی نظم و نو خبر کردی
عالمی بیاورد که علم عطا پاش باشد و علم خطا پیش و دیگر فرمود
که و آنکه از کمال عقل و دلیل در غریب و بین است راه خطا از صواب باز
می نماید و درجات از درجات جدا میکند عقل با علم و مواظقت و علم با عقل
و در لایق و صید و حد و قاعده و انبیاات صلاح عقل و پیش از آن است
و علم بر اثری در روز و در حکام شرعی و او امر و نهی علم در پیش از آن است
و عقل بر اثری میبرد تا بدانی که میان عقل و علم هیچ خصوصیت نیست و هر که
خصوصیتی بین اینها باشد یا از جنون هر چند که عقل را به راست است و آنست که
در بین راه فانی است و فانی است و است کسی باید که بمقصودش رسا نماند و عقل
فایده عمل دست کشد و پیش و مؤمن است بنکر تا عملت کجا می رود تا بداند
خواهد بود تر است و دست سال و فرزند و عمل چون وفات کنی مالست برود
و خود یکی شود و تا بداند که فرزند بنیاید و تا بداند که بعد از آن باز کرد و عمل
تسکین همیشه تا خواهد بود و دست و دست آن آمدند تا بگوید قدیمی و آن
پسر کردیده و آنکه از دست و دست و دای مال ملک و قباله بود و کلبه
و آنکه پوسته یا خواهد بود و هفت و فخر و کلبه و کلبه و کلبه
و آنکه از دست و دست و آنست که عالمی و دنیا کما سوره و فی الحقیقه نفس و کلبه
تو بخواهی و تو بخواهی و تو بخواهی و تو بخواهی و تو بخواهی و تو بخواهی و تو بخواهی

دوم آنکه هر وقت شاگردان مولات که شکر الله و الحمد و صلوات بر او بود
است و بعد از آن که سلام علیکم میفرمودند و بعد از آنکه او شاکر
عالم شاگردان را در حق و دنیا و دین داده است که کتب شکر بر آن عالم
و صلوات بر او حساب در بخت کند که کمالا بوی فی الفضا بروی آن عالم
چنین حساب چهارم آنکه شاگرد اعتماد بر بخت دارد که عالم امام الهی
قلا آنالی بخت آنکه اگر انبیا و اولیا از بخت و راحت و دنیا و دین بگویند
داند و دین و محبت و محبت را بجان خریداری کرده بلا و محنت را بجان
دوست داشت نه بختی که چه بلا ها و محنتها با نبیا سید مخصوصا انجیل
است و حبیب الله چه رسید حلیل است و دوزی و داسم عمل نگاه کرد که
از شکار باز آمد بود با قدری چون سر و خرامان و خدی چون ماء
تا بان در خاوری چون مرجان کفاری چون خاوری شیرین ابراهیم
همه بری بجنبید محبت با و بد آمد محبت گفتن بخت من نیز از عجب
ی آنکه قلنا انما انا صانع و کما بیننا و انی نعبد و انی نعبد و انی نعبد
هر دم ملک از طرب و زوایم دهد هر که نه بر مراد طلب و محبت
بیا بدم فراتی فکند با هر که بیا بدم صانع دهد و در محبت و محبت
دید که امر چنین است که اسمعیل را بختان کف و در محبت و محبت
تا امر بخت از محبت با و محبت و سوسان سلطان از محبت و محبت و محبت
نام خنام خدا و دین چون دیگر بخت و در جواب دید بخت کمان خوب

دوم آنکه

اشتب داشت بر فرزند زدن روز عرفه خواستد ابراهیم خلیل بفرمان بخار
خلیل هاجر مادر اسمعیل را گفت این فرزند دلبند را جانم را بکند و پیش
و ضامنم کرد و اگر سبک بخیزد که ویران شود و صفتی میبرد هاجر
جمله اش در پیوسته سرش نشاند و ویران کرد و برگشت و برسد داد
و گفت چکنم از دم بری آید که ترا و خود جدا کنی **بیت** ای بر داشت
بخوار و مرو رحم از برین دلشده زار مرو کور من از دین خود بخاری
من پیشتر میبردم نوزدها مرو خلیل گفت ای هاجر کار و دینی بر
گفت ای خلیل ای طمعه بزارت و دینت جری کاه و در دین چه میگوئی گفت
باشد که کوفتی بیاید و بر آید سر بلبیب خیم یافت گفت وقت آنست
که مری سازم و غدا ندان غلت بر اندازم پیشتر هاجر آمد و گفت میدانی
که ابراهیم اسمعیل را بگذاشت گفت بزارت دوست گفت نه چنان است
بلکه میبرد تا بکشد هاجر گفت کدام پدر و برادر گفت است تا خلیل بکشد
ابلیس لعین گفت میگویم بر خدا ای فرموده است هاجر گفت هرا جان
شیرین هاجر و فرزندش اسمعیل فدای نام الله و در روان او باد
بیت چون هاجر را بجان من فرستادند در راه وصال هاجر باشد
ابلیس لعین از هاجر چون نام میداد گفت ابراهیم را بگویم نامند که دشمنان
شود پیشتر ابراهیم رفت و گفت ای خلیل الله فرزند خود را بدست خود کش
که آن خواب را سلطان نموده است ابراهیم بانگ بر روی زد و گفت ای

ملعون

ملعون شیطان قوی خواب را بیا و جانم است نه شیطان گفت آن مرد
دل میدهد که حکم کشد خود را بدست خود بکشی گفت بدان خداوندی
که جان خلیل بیرون است که اگر از شر عالم تا ضرب عالم فرزند
بود و دست فرزند که هر دو را بکشد هم را فریاد کنم و اندیشه کنم
بیت شوریده بیا خدایا که از سر زده عاشق شود آنکه از خیم
ترسیده تا چهره ز سر بدیم ترسناک آنکه سر بر آید از سر زده بلبیب
لعین چون از خلیل نام میداد روی سوی اسمعیل نهاد و گفت پدر را
میبرد تا بکشد اسمعیل گفت محب کشتن من چیست گفت میگویم بیکه خدای
مرا فرموده است گفت حکم خود را کرد تا بیا شد هاجر او را میفرستد
باشد **بیت** دلدار مرا گفت که خونت بر زم کفتم که قوت از آن
نکو بزم بکشد چه بود هاجر جان میباید تا بکشی و یاد بگویم سخن مرو
اسمعیل بدینست که شیطان است من برگرفت و بوی انداخت و آن
سنگ را بکشد دور کرد و در آن موضع که وی سنگ انداخت خون از آن
گروه که خاها جان سنگ اندازند اسمعیل از آن زد و که ای پدر قوت
کن نامن و پیشتر ورم که شیطان در بر نیست و بر او سوسه میکند
اگر چه من نمیفهمم و لاگفتی بانکه ندارم **بیت** بر سر از او بخنجر زد
توان آمدن و بنده بآید و درین و دو بیع جانان آمدن و بنده شیطان
بگوید دوستم نامان رو به شکر نامان را من گفتم بنده نامان را

کرم بی عیال دارم آنکه اسمعیل گفت ای پدر و فرزند باش و امر
خو بجای آن تا عاصی نشویم ابراهیم بدین قوی دست و پای اسمعیل
ببست و خوار و ملوکوت برخواست که مری بزرگو او بنده که از
برای تو نهادند و ویران کنی انداختد پناه با جبریل نهاد و این
ساعت ز برای رضا تو فرزند خود را بدست خود فرغان میکند با
پادشاه عالم گفت ساکن باش که او خلیل نیست چندید و برگرد
گرد حضرت مست پس ابراهیم کار در بر حق اسمعیل ماند و هر
چند حق کرد نبرد و اسمعیل بکشت و فریادش ای پدر و فرغان
خو بجای آن گفت چکنم هر چند قوت بکنم کار و بنبر و گفت ای
پدر و روی من نگاه میکنی نفقت پدرت میکند که خونت کنی روی
بر خاندن و کار در رضا من نه ابراهیم روی اسمعیل بر خاک نهاد و کار
بر خاندن و کار در رضا من نه ابراهیم روی اسمعیل بر خاک نهاد و کار
و گندی بوی اسمعیل ابراهیم گفت ای فرزند هر چند قوت بکنم کار
بر میگرد و فریادش بر آید و گفت ای پدر و بنبر کن سر کار و جلق من
فر و بر بعد از آن بر ابراهیم خواست که سر کار و جلق اسمعیل فر و بر
کوتاه آمد که با ابراهیم قتل کشت از روی ای ابراهیم خواب خود را بکشد
کردی و ستان اسمعیل بدو را و این کوفتی را بجای ای وی فرغان کن ابراهیم
نگاه میکرد و جبریل آمد و کوفتی را بآید و جلق کوفتی را

عاشقا ترسیدند و بر جانان سفت است و سر قطع ملامت پای کوفت با بکشد
چون پدر و بر میآید و ندانم و میباید که ابراهیم اسمعیل را بفرود
و گفت ای ابراهیم ای فرغان کن از خاک امانت از خاک ای پدر و بگویم که ترا
فرغان میباید کرد اسمعیل گفت با آب غسل ما تو فریادش ای پدر بکشد تا بکشد
اندر ابراهیم گفت و تو چگونگی گفت بکشد ای ابراهیم ای فرغان کن از خاک
انما ای پدر و بر میآید و ندانم و میباید که ابراهیم اسمعیل را بفرود
سفت بدین که کل انگاه خوب که دست بندند ابراهیم گفت ای فرغان کن از خاک
علی الله و ای پدر و بر میآید و ندانم و میباید که ابراهیم اسمعیل را بفرود
بست سر که جبریل نری نکاد و جلق من سر که کنی که جامه قوت از
آلود شود کف بکشد از آن نکریم آلوده شود دست از آن بر هر مرو
تجیل کن و بر خورم نام من و زنده شوم و فریادش ای فرغان کن از خاک
که چون عاصی را و روی سلام و خدمت بنما و بیاورد و لاکلار من سالی
و در صبا و روح که هنگام کربان او باشد با او مدارا کنی سم آنکه و
و قضا و بکوی و یاران و دشمنان را بگو که در وقت کل و لا اله الا الله
بکلا و لا اله الا الله و یاران کل رضا من یاد کنید و از من فراموش نکنید
ابراهیم گفت ای هاجر پدر و فرغان کن و یاران تو بکشد از و
لا اله الا الله و زنده **بیت** این مری تو که بر روی نما شاد و مکارم کن
سیر با و دل صحرادارم بر کشتن کزدم بی تو و شمر ناید و دریا جان

نکو بد

حالا فرمایید تا فرموده شود که نور المؤمن بر بین و بیستار شما بود که یکی
 نور هم بین اینها و فرمایم و صاحب بین را با نوبت و ایشان آن را
 و بیستارند که هر چه از ایشان بین ایشان رسد ظاهر باشد و اگر
 دست شما را دست دیگری ایشان گفت چرا که در وقت ایشان بود
 شما را دست گیرند که با نوبت و نوبت که در وقت که نوبت را
 افکند و نوبت که آن چه در دست است که ایشان را خواهد بود آن صاحب
 بحقیقت زبان و در افکند بر کف ایشان و چون که از نوبت یکی ایشان را
 به نوبت این در کمال و کمال است که هر چه در دست است که نوبت را
 چون ایشان را در نوبت که بحقیقت حوزا نوبت که در نوبت که نوبت
 علی و نوبت که نوبت که در نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 کنند و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 فرمایند دست ایشان را بود خطاب بدو ایشان و سد که هر که نوبت را
 بر دست و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 باره در دست و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 علیهم و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 او نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 دایره و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 خلعهای هر و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت

پوشانند

پوشانند دست و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 هر دستها فرو بندند که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 از آن دست و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 حق و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 بنظر حقان در مردان و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 در شهر و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 کرم و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 احشام از نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 در دیوار و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 شد و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 از نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 ناله بر ختم و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 شد و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 بر کشتن از نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 غریب و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 قضا و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت

سادات و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 بندند نمیدانند که هر که بر خورند در بر خورند و نمیدانند که دعوی
 عشق سره ری نیست **بیت** دعوی عشق میانان در هر طایف نیکو
 و معجزات و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 شرح صفات و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 حقوق بر نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 فیض و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 چون بر نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 کونین بر نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 ناز و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 خواب و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 نیکو و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 هر زمان و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 نیا بد و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 کوئی فایده شده اند بر ساحل این بر خیزان چون در باغ نیکو
 میباید بود **بیت** بدست کرب و دریا باشد جز با نوبت که نوبت
 دریا نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 جان با نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت

دروم نگاه کرد خوش و دل شدم که هنوز نفس ناله بر نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 است مگر و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 ای جوان هیچ از نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 دنیا از نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 نای بر نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 بعد از نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 از نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 کوبیت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 کند نای من و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 نکند نای من و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 چون و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 تسلیم کرد و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 مشهور بر نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 اقدام از نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 وی به نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 او کشتن نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 کبیر این شرح دارد و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت
 چندین احشام دارد و نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت که نوبت

صادق

[illegible][illegible]

سخن گفت و من با وی سخن گفتم باز شاه عالم مرا گفت ای محمد علی را و حق
گودم و در روزی خلیفه تو بر این اعلام کن و بر این اعلام کردم در آن وقت که در
پیش حضرت العقیبت بودم و وی گفت قبول کردم حق نمیدانم که در امور ما
بر علی سلام کردم ندیدم که عباس گفت چون این حدیث بدیدم از رسول
دوستی علی با کشتن و خون من اینجاست نه و هرگز در وی غایب نشدم و خدا
و حق نگردم همه دوستان وی چنین بودند و در آنکه سایه را با حضرت
شاه مردان آوردند که در وی کرد و بود امیرالمومنین گفت یا اسود در وی
کردی گفت ای یا امیرالمومنین گفت قیمت آنچه بدزد بدیدی بدان کنی و نیم
هفت پیرسد گفت و حقیقا امیرالمومنین گفت یکبار دیگر از تو پیرسد را که اعتراف
آورد دست راست بر هر کشت جناح کن یا امیرالمومنین شاه مردان با و
دیگر از وی پیرسد اعتراف آورد دست راستش بر پیرسدیاه آن دست
بریده و در دست چپ گرفت و بر وزن رفت و خون از وی بیچکید این کوا
بوی رسید گفت یا اسود که دست ترا بریده گفت امیرالمومنین پیش رو
سفید رویان و سفید دست و پایان مولای من و مولای جمل خلقان
این الکوا گفت دست تو بریده و تو مدح و ثناء او میکنی گفت حکم نه
مدح و ثناء او نکردم که دوست او بکشتن و خون من اینجاست و وی
دست من بحق بریده ندیدم باطل این الکوا بدین امر المومنین آمد و اینجاست
لا بد با و گفت امیرالمومنین گفت ما را در دست او باشد که اگر بناخن پاره شود
شان کیم

شان کنیم جز و سق ما نیز باشد و دشمنان نیز باشند که اگر عقل بجویند
 در کنیم جز و سق نیز از بد جصول گفت برو سیاه و ابله را و عسرت رفت و
 سیاه و ابله را و در میان مردان گفت ای اسود من دست حق بر بدم نوداد
 و نانی من میکنی گفت با من را و من این حق تعالی مدح و ثنای تو کرده ع
 من که با من که شنای تو کنم با من که من را سر و دست وی با پای خاد
 و مرد امشب از خود بروی افکنده و دعا می بخواند خاد گفت شنای تو
 بود در حال دست شد چنانکه کوفه هرگز نپدید اندازن از وی عجب
 و عزیز بنایت قیمتم نثار گفت در پیش مولای خود بودم و در کوفه دعا می
 در حقوت وی بود نه می یابیدم خدای من چه شد دعا مرا و چه
 در سرشته شتری فلاد کرده گفت کدام یکست از شما که در مجلس
 شجاعت جوئے با خدایت دعا می بردی و فضاخت در سرشته کدام
 یکست که فلاد نشود و درم بود است و در خلاف نیست بدیه محمل اعلا
 رسیده و گرم صفت لا اوم او شده کدام یکست از شما که سگداران تو کرده
 سلطانای محمد بدو عزت شد و کاوش بدو عظیم گشت کدام است از شما که
 دو بخور و اسیر گرفته شتا مردان گفت ما را با سگداران انصاری از اکتفا
 بیرون از هر چه بخوابی منم پلاگاه اندوه ناگهان منم و موصی معروف
 منم که بلاهای عظیم بر من اید و محمل خفا ساء ای منم کنم منم که در همه
 کتابها صفت من کرده اند منم قاف و انزال منم بنام عظیم منم را

بالمفسر خود بنده بر ما دان و ده که ملائک به سفوف اهل مجلس ما را سبب
رفع درجات و موجب کثارت خطیفات ایشان گردانند هر گاهی که بر دامن
کای در خطیفات در کثرت نشان فرماید اله الملائک و با همی الملائکین و قیامت
آنان در روز پای قیامت در برای دین بجهت در می بود که هر چند در خلاف دشا
بروی عرض میکرد و نه بجهت در از آنجهت بر سر می آمد که تقصیر امری که المانع می آید
هکذا الحق رسول نقیل و فرغنا الملائکین که حضرت محمد مصطفی این را می فرماید
که ستم از ستم و شنیدی ستم را بد که فرح اقیاست که غلاف را دور موقوف
مساب برای بلند کند که در حق می آید که در اهل بیت ان مقام جلد بر آن
و در آید که تری علی آتیه جانشین هر که ای بر سر نفس و اوست خاندان باشد
از کائنات مسلمانان برای دانستن برای ای از خود خود فراتر نهادن و از روز پای در
براف کرامت آورده و بهشت خود و سواد با موانع کرامت های عز و عزیزی را را که آنند
که آید که این اشخاص و علی الشیخات که آید که کلمات آنرا در حق می آید که
که در خود که مراد و ساد و دوست بود یکی که کویین با تمام و در دنیا کانی و در
و این علی علی او بود که اگر علی بود و نبین بود و در این سبب در یک آنکه کوی
سبب با تمام تا به وقت جلد و ان ما شرف خود که خدا از حق خود می آید که در روز و حق
دیگر آنکه او بود تا بلیب کوی و ان فرزندش بود که چون در اینجا عالم
کنند باز خود و هر که کوی و در اینجا انداخته شده و دست و کوی و در
دنیا آنرا و در روزی از غیب بگریز آید و بهشت بر ما صحت می آید که در از روز

که کار بر جوانان و بزرگان سخت باشد و سخت تر بر عذاب برین شخصان
که تعلیق آتشین بر ما را پیش کشند که مشرقی و جوش آید و ما را با کمال آتش
بخش آتش بخورند و با شفا فرشتان لب ناز بود و خوارند و فریاد و
آید و در میان اسطوخودوس سبزه با نیکو که در دوی کان چنان بود و چنان سبزه
پندارد که عذاب وی سخت تر از عذاب در دوزخیان است این خود طاهر و
استان قریه آستانه نیست بیکر که در مشرقین چون باشد ها را عذاب
و از دین فردی فراموش ننهد و اندیشه کن از افشاعت که قدم در دوزخ
هوک بفرستد و تصویرها و آفرینها می نماید که در دوزخ که هر روز
شما بیا بیدار کرد و هر که در دوزخ معاذ جیل گفت یا رسول الله
در خانه بود و بیدار بود و در دوزخ و از آن است بر سیدم حضرت
بکریت و گفت از کارای عظیم سوال کردی و در زیارت کتبه کار از او
نویسند و گفتند بعضی با بصورت خوراک بعضی با بصورت پوزیکان بعضی
با پاهای بر روی پا بود بعضی کور باشد بعضی با نایان از دهن بیرون
آمده باشند و بر سینه افتاده و با نایان میخایند بعضی بر سینه و پاها بریده
باشند بعضی را با سر از قطن پوشیده بعضی بر دوزخهای آتشین کرده
از بعضی انباشان کنده ای بکچون مراد گفته یا رسول الله اینها کشته
و ازین عذابها از برای چیست گفت ها که بر بصورت خوراکند حرام خوراک
باشند صادق گفت سه کار است که در جهنم نروند یکی آنکه خون

حرام کند و بیکم خزان بود بیکم سخن چون و رسولی گفت هر که ایمان دارد و غرض
 بخدای و برادر از بسوی بخواند نه نشنید که بر این سخن خود نبرد و سوار شود
 که خیر است و در دوزخ اند هر چه می بود بیکم شود و ستانند کان اما که هر
 صورتی بوزنیکان باشند سخن چنانند و در آنجا که سر نگویند و با خود بخوانند
 کوهان قاضی باشند که حکم بحق کرد باشد کنگان و کوان انانند که بکردار
 خود موجب باشند آنکه از زبان خود بچنانند عالمی اند که با خود بیکم شد
 سخن نکرد باشد انانرا که دست و پا بپایند که با باشند کسان آنکه بپایند
 و بچند استند باشند و بپایند هر که هر که با بپایند و بپایند و بپایند
 و بپایند حرام کرد اند و صادق خبر بود که هر که موفقی را بپایند و بپایند
 که بدان عیب بود و را و در دوزخ اند و بپایند و بپایند و بپایند
 از اولت خدای بیرون آمده و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند
 خدایا استغفر از آنکه با بپایند و بپایند و بپایند و بپایند
 از میان کند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند
 اند و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند
 ای بپایند و بپایند و بپایند و بپایند
 آنکه و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند
 ام از بپایند و بپایند و بپایند و بپایند
 و بپایند و بپایند و بپایند و بپایند

[illegible]

کرد و وی جنود و عاید ها و گفت باشد که مراد از طاع خود آورد و عاید
و آنچه چشم بوی افتاد و در غایت و بختان بقوت تسلیم کرد و بخت
خداوندان و نور کرد از جمله گنا هان زندگانی آنجنو ام و باین بوی در
دست زن بیفتاد و بختان بداد و سلمان گفت ای شاه از تو خواب دیدم
در بهشت بر تخت فخر و دست در کرد و یکدگر آورد و گفت ای سلمان
هرگز ز کناه کند و از عدا ی تو رسد همین بر تخت نشیند که ما نشینیم
بخت برای سقیان و بر هر کار داشت در صحبت آمده که با شاه عمار
فرمود که اعتدوت کعبه ای و الفیالین مالا عین و اوت و لا اذن بخت
و اکثر ملک قلب کثیر از بی بندگان صالح خود ساخته ام در بهشت
همچ چشم ندیده باشد و هیچ کس نشنیده و در غایت هر ادی نگذشته در
و اولاد کند و رسول الله ما بعثت بهشت بکی گفت بهشت و بهشت
نیا بد ما این قدر بداند که بنای وی خشت از خشت و یکی از خشت سحر
وی از خشت و بهشت وی از عسل باق و جابر شاخ و بوی
هم چون که از آن باز کنند و بختان از وی بیرون آید مؤمن بر تخت نشیند
یا شد خسته را نکیر کرد و اگر بیوفه دهد و بهشت سر فرود آرد و نای بیوفه
باز کند که و ذلالت خطوها نذیل در بهشت جوهای آب روان
جوهای شیر و جوهای ای و جوهای عسل ای که بها انوارین ما و این
آیین و اهل زمین کن که شعرت مکن و اهل زمین سحر کرد و لسان این و لسان

مختار

من علی بن اخیوانی که در موی بختی بر انداخته اگر خواهد که یکی بر او
بوی آفریند و مثال کند در حال دای بوزد و سر بران مرغ بیند از
وای مرغ بران پیشوای فرود آید تا چندانکه خواهد از وی مثال
کند که در کجای بران نشیند و دست خود را ندانند رقصه آفریند چون
دانشای مراد بد که در کجای آید و کاشانی آفریند که چون جزو باداش
کسانی که علم صالح کنند که جزو باطنی آفریند هر موی را هفتاد
موی بداند چون در حال غفلت افتد که از حق بخت بیرون نیامد
افتاب و طالع سایه بر سر ایشان بنگاشد که در کجای آید و کاشانی
دست نقص از او منحصران کویا دست بر او قرار نگیرد ایشان همه
دما و است و نشان و غیره کل ایشان سرشته آید و با روح دل ایشان در
نوشته بابوی نشان یا از او شکست به موی نشان خوشی آید از آب
روی ریخته است آن در روزی که بخت است آن در وقت سرو
بناست و هر یک به جمال او گوید که بنده پیشوای ایشان است
آوردند از حسن را داشت هر یک به جمال او گوید که بنده پیشوای
جاست این همه است اما هیچ یکی از این خیل خوان بهیچ نامی نمی
خوانند و او را می خوانند و می خوانند و می خوانند و می خوانند و
نامی ندارند و می خوانند که می خوانند که می خوانند که می خوانند
حظان عقد و مال بندگی و می خوانند و می خوانند و می خوانند

[illegible]

بعل حنتر

[illegible]

تفت سینا بد اینک سپهر لکجا آمد خواهی اینک حریف اگر وصف تان باید
اینک هو را بد خواهی اینک شراب طهور اگر ساقی خواهی اینک
ملک غفور بخت یابنده نوحه و آه و آه و شکوه کجای بار خواجه
اینک سرای نور و زکیه تاه خواجه اینک سر بر وقت دور و بر وقت
خواجه اینک لطیف خود مادی سرای غلبه و عقابت جز بر سرش عسافه
نوح و هود و غلیل و حکیم طود نهر بهم ملک باشد نه بهم زخمت نه بهم
زندان نه بیل و نه بنجر و در و در و صالی بهمان ذوالکمالان دور
بر کفیه بالغان خوشی بدوده هو را کفتر گرفت خود جامه های می خور
شاد برب خود با ده طهور بی واسطه ندای خداوند آمده ساقی تم
شراب خورای بنده صبور عزیزان اگر درونی بهتر بودی خوابه کن
و فرغ عالمین نداء اشقر خرقه و عالم ندای و اکلم اخین صبر کنیا و
افین صبر کنیا و اشقر خرقه و زمره الساکین و او در خود نشا حق اورده
که خواجگ کنی هرگاه از سفری باز آمده ای بیخ فاطمه سندی نشین
حال اگر بعد روزی از سفری باز آمده بر سر و بناده خود بخانه فاطمه
شده سلام گفت فاطمه جواب باز داد و بر بخوابت چه خوابه بر تو بدید
رسید و سخن گفت فاطمه از ایام بخت و گریان شده و گفت ای پدر
میران من وای حسد و بد و در و عالم عین و دم که در کن منی چشمه
شده بود و ترا نشا ختم پیدا شتم که علی است اگر در فاطمه و تو فرزند تو

رفت از آن بود خواجه گریان شد و گفت ای جان پدرا
لشکر گرفته پدر خود نگاه کن و پدر این او شکم مرد داشت
فاطمه نگاه کرد شکم پدر در پدر بخت افتاده فاطمه بگریست
خواجها گفت ای فاطمه بگریز و درویش دنیا همچنین
میباشد تا که سوزیم و گرسنه میرویم روزی یافت میان در بندیم
مردن کنه کار در شفاعت کم و در دانا تا خود هر دو با بخت های غریب
ز بهار تا تابستان بد که افتاد دنیا یعنی شد و بدیشان غم داشتند او
آورده اند که امیر المومنین در مسجد کوفه بود یکی گفت تعجب میکنم از این دنیا
که در دست دیگرانست و بزرگ شما نیست امیر المومنین گفت ای پنداری
که ما دنیا یعنی هم زدند نه بدست بزرگ و مفتی و بزرگ گرفت در
حال در دست و روی کوه های شد گفت ای چیست گفتند از نیکوترین
جواهر گفت که خواست چنین بود ظاهر دست فرو ریخت همه سنگریزه شد
تا بدید که درویشی دنیا ایشان اختیار کرده بودند پس اگر درویش
سختی بود باری جهد کن تا دستگیری درویشان و در ماندگان کنی که
هیچ طاعتی و عبادتی چون دستگیری و پای مری درویشان و فواید آن
نیست آورده اند که بزرگی هیچ نیستند مانند عبد الجبار و سقیا هزار بار
در میان داشت بگوید فرو مگذار آمد روزی در کوفه هدایت اتفاق
و العزیزه در دست و روی بدید که در خرابه بری آمد و چیزی بیعت در

که شد رخساره و دیوانه اندوز و جهاد گرفت و گرفت عبد الجبار را خود گفت و اما
این عورت و دینش را ست و لطف و نیاز و میثاق بدین که حال وی چیست
در عقب وی برفت زن خانه و دیدش که کافش پیش وی را آورده اند
که ما را بیاوردی که از کمر سستی هلاک شدیم گفت مرغی آورده ام انساغ
انزای شما بر آن کنم عبد الجبار چون بدین سخن پشت بر کردی و عبد الجبار
احول وی پرسید گفت زن عبد الله بن زید علویست شوهرش را حاج
بگشت و که در کان بنجم داد و مرگت خانان بنوع و بر اینک دارد که ما را کسی
چیزی خواهد عبد الجبار را خود گفت اگر چه خراشید که در اینجا است
آن هزاره و نیاز را از میان باز کرد و بدین در بختا شد و او از داد که
ای عورت این را بشناس عورت پیشتر آمد هزاره و نیاز بوی انداخت
و باز گفت و آفتال در کوفه بسقاخی مشغول شد و هیچ زلفت چون حال
خارجان را حاجت کرد ندوبکو فرزند یک رسیدند مردمان با استقبال
بیرون رفتند عبد الجبار نیز بر رفت چون بنزد یک قاضی رسید شتر
سواری و در پیش سرآمد بروی سلام کرد و گفت ای عبد الجبار از آن
که در وفات ده هزاره و نیاز بن سپرد و ترا بجم و نشان و موجود ده
هزاره و نیاز بوی انداخت و ناپیدا شد و او از آمد که ای عبد الجبار
هزاره و نیاز در واء ما بید کردی ده هزاره و نیاز را می شناسی و فرشته
فانصورت تو فرموده و نیاز برای تو سجده کرد و هر سال حاجت که مقبول

[illegible]

معلی در سان صد هزاران انواع بشارت و احسان با طاعت با و احراج
 ائمه معصومین و در میان آن بزرگان را تو فرقی گفتی و شهادت و کرامت
 بر ما بار داشت و در زمان ماضی و صدایان و از خطا و زلل و ناه
 و از لغزش و مال و در عالم کمال و کمال حصول موصول و در ایه الطاف
 و با خیر و انعام و در دست و آن بنبوای صلوات الله علیه و آله
 قل ان کلمه یحیون الله فانعمونی رهنمای طریق و منی خواهر و رسول
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که امانت من اگر میخواهید که از عذاب ایم دور
 بمانم و خلاص یابید و بنعم مقیم و سیدان حضرت هلال کنت و حقه
 کشید و جسد حضرت بقاء و دهنده و تمام غنای بندگان کنت و کشید
 بخل است خواهر و بود که انعم الله علیک کایه اهل کلام از بخل و
 کشید که خلق هلال کرد از آنکه بشواری و نماند کسری و روز بر خود رسید
 که چه بویست که فرزندانم را از آن بزرگان کاور نیست گفتند در ویدی گفت
 نه بخل است در ویدی بوی مال باید فرسخ دست شود و بخل مرکب فرسخ
 دست نشود و در ویدی بوی که انعم الله علیک و از انعام و نعمت سبزی چون
 مرد است انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 جوانمزد و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 از انعم و در ویدی و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که

یکی

انعمت

انعمت بر من و بکست و در آن زمان مردان فرموده که بشواری و بکست
 از انعم و بشارت و در آن زمان مردان فرموده که بشواری و بکست
 گفت و حق و بشارت و در آن زمان مردان فرموده که بشواری و بکست
 با بوی و بشارت و در آن زمان مردان فرموده که بشواری و بکست
 نام وی شد و مال بسیار جمع کرد و بود و یک لقب بخوشدلی بخورد
 چون وفات کرد و خوش شوهری کرد و شوه دست در دنیا و مال شد و مال
 را با سرف خراج میکرد روزی زن آنک در چشم بگردانید و گفت این مال
 شد و جمع کرده بود و یک لقب بخوشدلی بخورد و شوه گفت خوش بود
 آنچه خورد کاشکی آنچه خورد بخوردی و از برای مالیکذا شقی شد و از برای
 بود بخل خبر بوی رسید دست در دنیا و مال جمع میکرد و هر روز و بوی
 میبخت و میگفت کلای کلای آن یا کل بکل و بکست و بکست و بکست و بکست
 از آنکه شوه زن شد از خورد آورده اند که بخیل دیگر بود روزی
 با عیال طعام بخورد و سالی بر خود و زن خواست که سالی با طعام دهد
 و از شوه میسرید و سالی در خانه شده و بنشان و در بر جامه گرفت
 و بسیار بل و شوه زن در ریخت و از او عیال داد و در کاری برین
 برآمد زن شوهری دیگر کرد و روزی با این شوهر طعام بخورد و سالی
 بود و آمد و خواست که در بر طعام دهد گفت شاید که این شوهر بخیل
 شوهر پیشین و بر اطلاق دهد با خود گفت از وی دستور می خواهم

خداوند

دستوری خواست گفت چنانکه باید و طعام برد و بوی و زن باید و
 طعام برد و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 از وی بر آمد شوهرش از خانه بیرون و دید که ای زن تو چه رسید گفت
 این سالی که بوی شوهر من بود و مال بسیار داشت و بخیل عظیم
 بود و مستوی بود و بسبب بخیلی ما شرف شده است و محتاج خلقان
 کشته و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت و بکشت
 بنشان دادی که این مرد را طلاق داد من بودم و در ویدی و محتاج بود
 خلقان بودم اما سخن و جوایز بودم و حق بسبب جوایز می من را بکشت
 که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 کنت و متابعت هوای نفس است شاعر مردان فرمود که از هیچ چیز بر شما
 چندان نیست مگر که از هوای نفس و در آن عالم که انعم الله علیک و بوی که
 علیکم انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما انما
 حق با و در ویدی اصل حضرت از او شنید که بزرگی گفته است هر
 هر که از او بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 و در ویدی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 صدیقه سیم از آن سه چیز هلال کنت و حقه کشید و جسد حضرت بقاء و دهنده
 که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که

در ویدی

که انعمت

که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 عفو کرد و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 او و انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 کوی عبادت کرد و است و طهر فطر الصی و زهدای عاصی شده و حق
 او را و وقت تا وی داده بود و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 آنی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 در سجود که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 رسول را چو داد و گفت در لوح محفوظ نگاه کردم و دیدم که فرمایان
 که از سجده بفرموده بادشاه عالم فرماید که بخت من در ویدی و او کو
 خداوند است و ساله عبادت من نگاه شد که بخت من در ویدی و او کو
 با و شد و بادشاه عالم فرمود که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد و بکشد
 برده باشد و بادشاه عالم فرمود که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 و در ویدی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که
 فرماید و بر آنکه خداوند دیگر در با من فضل تو بر من خود مراد و بخت
 کن با و شد و عالم با وی فضل کند و بروی رحمت کند و در ویدی و او کو
 تا بدانی که طاعت باید کرد و در طاعت خود عطا کرد و نیاید کرد و بخت
 نیاید و در ویدی و او کو تا بدانی که انعم الله علیک و بوی که انعم الله علیک و بوی که

از هفت لایه من و وجهه یا معصیتی او از دروازه انبساط من
 اخیره بالذات قدس جل جلاله و من و از من سواه ذلیل و و کرات
 نفسی مذبحها ملکیها لا یقینها فی سجدت لقلیله اموزی یکی
 در دل سوختی دارد و در عالم سیرای نیش ناس و وفات
 استغاثه روحی بخت باز کشنده انبیا و رسول را بنی یا که الحول
 و ارتفاع خالی ای ای حدیث علم دریا فی کرمه که لا علم لنا انک
 انک علم الغیوب فی ششکان می آیند خرقه اشپس و فقه پس
 بیای بیای برادر که عید فاک حق عید فاک عارفان و وفات
 ای ای که که ماسر فاک حکومت فاک ای ای که تراد بدن محال از تو عباد
 کردن و بال است کنه خردم در حق و انبیا نبوت عباد استخوان
 بجز مناجات تو نیست من ذات ترا بواجب که دائم دانسته ذات تو
 بجز ذات تو نیست و انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 سه بجای دهنده یکی بر من حق است و در میان و انک انک طاعی
 و عباد تو چون بر من نیست که فاک فاک اصل ایمان تو من خداست و من
 گفت من را دیدم که نامه اعمال او بدست عید میدادند غرق و بیامد
 و نامه او بدست راست داد و بدین بدیدم که انک در وفات او بود
 انک وی از تو من خدای بیامد و بر برها انک انک انک انک انک
 کار ششکان و انک کار سوشکان دارند و کرده اند که در ایام مالک
 دینار بر

و بنا و روی بود و در خیالات و خبر و در هر روز بود که هرگز و در
 با فاکست خبری بنا و در هر روز که شایان در پیش بر می نگرد با فاکست و در
 محبت و حذر و در و در وی حسرت ناکه موکل ضابطه و در سبقت
 مطالبه بدین خبر شایان و در کرد و دانست که وقت رحلت است و در
 اعمال خود نظر کرد خطی که درم و فاکست بدید بجهت و در
 نکرست شایان که در دست میداد و در و در دنیا فاکست ای ای انبیا
 جان بر آورد و گفت با من که انک انک انک انک انک انک انک انک
 انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 داند و در انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 وی و انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 و بنا و جواب و در که در فاکست من به که کشنده و کشنده است و انک
 و منزل بیک نشین و من کن گفت خدا و ندا و در میان خلق سید کاری
 و بدای منور بوده است چه جبر بدین حضرت و در که سزا ای
 چنین که من شده و او را انک که حق بخت و در سید جبر و در
 خود مطاعه کرده و در خطا دید و من و در و در که ما با انک
 عاجز و در حضرت ما اضطراب کرد دست و در فضل ما و در پیش

مدلت

و در در پیش و در انک ای صفت مؤمنان است که و انک انک انک انک
 که در فاکست و در انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 کشنده و در انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 که احد و در در انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 معصیت و در انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 در حال غضب و در حال رضا انک انک عدل کرد نام بندایشان را
 و در دنیا ای ما اند و در عجز از و در خ خلاص یافتند و در عجز
 رسیدند و انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 بخت و در انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 که چون سعید بن جبیر بدید او کشنده اند گفت ای شیخ خرد و حکومته ای
 بی گفت شیخ توئی نه من در میان چهار نفر که فکران بر من است
 اول انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک انک
 من و دست و بر ایمان من دست نیست سم انک انک انک انک انک
 من دست نیست چهارم انک انک میلام که چون روح از من مفارقت
 کند بهشت دوم محتاج چون بدو رخ رفت و در و در و در و در
 گفتند خدای با تو چه کرد که خبر کسی که بکنم بکلام بکلام
 و از برای سعید بن جبیر هفتاد و در بگفتند و در و در و در
 بجز رخ و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

نعم

لایق خرافه درونی بهین غایب شد بادشاه خانه وی خراب کرد
و مرکب خوار فرمود چون بهروز باز آمد و حال و امشاهد کرد
که تا وقت سحر نبوت بار مظلومان است بیت فراد بهروز که برانید
و سوزله گیر بر در خانه مردان کار و راهت هزار بار و از آن سخن
تورنده هفت که شهر شرور و شمشیر آب داره بهروز روی بر خاک افتاد
و گفت خداوند اگر من غایب بودم تو حاضر بودی بگذشتی تا خانه مرا
خراب کردند و در ساعت تقدار و گوشت که بر سر من ملک افتاده بهر
دن بود با فرشی و اوای بر زمین فرو شد و در بر سجاده با و فدا شد
ز بسبب این که بنیاد این قسمت خانه نیست مابین اینها و خرافه
نقصان ایشان بعد از طمان میفرمایم با کمال قدرت خود هرگز
عدل و احسان فرو نگذاویم این خشف و خانه زمین فرو بردن عدل
و این عوف و مودت و قیمت دادن احسان این الله با فرایند این
شاه را از این است پرسیدند گفت و او مظلومان بیست عدل
و در هر دو دهان دادن احسان و او مظلومان بدو تا وقت طمان
خلاص و با بر روی توایان بساز تا از شدت محنت بخلاء و با بر روی
که سلطان ملک شاه و قبی بالشکری بجائی میرفت جماعتی را
که ساله بهروز و با گرفتند و بگفتند بهروز را خبر شد بهشتان
برفت و بر سر بی نشست که سلطان از بران کرد و خواست بود چون
سلطان

سلطان به اینجا رسید و پسران بر پشت و عشا نشین گرفت و گفت جواب
من برین سر بیگونی یاران سر بی انصاف من اینجا می دهی اینجا بابت
انصاف خود داد من امروز بهر میدهی و بپازان بود که بیست اندت
سلطان از سیاست این حدیث پیاده شد و گفت داد تو برین سر بر دارم
که مرا عاقبت من سر بی نماند و پسران حال غصه درشت سلطان بجوی
بل کوساله بفرمود تا چند کاویوی دادند و از وی حلالی خواست چون
روزی چند برآمد سلطان و در کتبت چون در راه فریاد کرد نه و خدمت فرستاد
و در میان ناله و فریاد پسران ای سفاک وی باز گفتند پسران پسر
فانک وی رفت و بنیشت و گفت خداوند عاجز بودم برین رحمت کرد
اکنون عاجز شده است بروی رحمت کن پیاده بودم برین بخشود گو
پیاده شده است بروی بخشای در مانده بودم دسم گرفت اکنون در ما
مانده شده است و سنان کبر آتش یکی از بزرگان در برادر جواب داد
پرسید که حالت چیست گفت که حالایت و شفا عسلان بهرین بنوی
د و از انصافم و برادر خود را ملاطفت گرفت عسلان مابوی
ملاطفت داد و اطفال بزرگان بهر عدل کیندای خواجگان عسلان
فرمود که او بدید **جیت** و در ملاطفت که نفعت هست بدست و کین دست
و ملاطفت برود دست بدست و ملاطفت و ملاطفت بر عدل و عسلان
فرمود و عسلان بصله رسم و نفعت ملاطفت و عسلان فرمود که و

وایستاد و فرمود که خدایتعالی خودیشتانرا عطا خواهد و حضرت ابراهیم را کن و ششای بد
بدل ابراهیم بر نشان آورد و اندک شبی در غمهای ماضی و مضاعفات و شهادت
عمران از حضرت رسالت الهیاس که در بازرسول الله چه باشد که بعد از
که عرض داشتیم و فیض او را میخانه علی را مشرف کرد و فی خواجها حاجات کرد
و حاجت بردارنده علی اظهار کرد و خواست که بیرون آید با حقون هفت جنت
فاطمه زهره الهیاس کرد و گفت ای پدر من و کوا و این است بهمان همان علی بن
فریدم همان من باقی خواجها حاجات کرد و شب دوم از برای دل فاطمه
بجایزه ایشان شد و خواست که بیرون رود و حسن و کچک ای پدر من و کوا
من همان پدر و مادر من بودی چه باشد که فردا شب از برای رضای
دل حسین من بیایم خواجها حاجات کرد و حسین نیز برین سوال الهیاس
کرد و در کوشش برای دل حسین رفت چون بیرون رفت غصه که کفاده
فاطمه زهره را بود و در عقب رسول پدر و دید و گفت ای خواجها کوا و این
علی بن ابراهیم است و خواجها حاجات کرد و همانا پند کاه بنیامین و ابراهیم را
شهادت کرد و بیست و یک بار نشان داد و گفتی خواجها نیز بر او عده داد و چون شب
در آمد خواجها را فاطمه را در حجره رسالت در آمد و خواست که اظهار
کند چه بیایم بیل حضرت و جلال امین دور رسیده که مهزبان سوزنده
مستطراست میداد و عرض کرد و فاطمه شد من کردن خواجها و در حجره علی بن
خدا و اوقات از این حال خبر نداشتند و خطای فتنه افروزان و

درآمد و گفت ایسلام علیکم و معمان بیخواسید گفتند خواهی و جان خود
 خدا بکنیم **بیت** آشنای من یار که معمان خوای گفت خواهم و کفر
 من جان خوای و خوش خوش خندید و گفت من واقسم که این یک
 وصل ما نوازان خوای پس گفت من میمانی شنایانم ام مرا
 قصه خوانده است گفت ای قصه چرا نواز خواندی و اطاعتی
 و باحق گفت بربکات شما من طحای بیارم پس قصه و روانه
 رفت دروی برخاک نهاد و گفت ای احمد احمد از معمان
 کوه ام مرا نشناسا و کرد باد نشاء علی رضوان از فرمان داد که
 نماید از اندامهای جنت بر او و در پیشان شکسته درگاه و شسته
 راه مانده که میخواهد که دوست مرا بر کزید و برگشده مرا
 معمان کند و حال رضوان خانی او است و در پیش قصه بنهاد
 قصه ازل برداشت و در پیش خود و مان خود بنهاد و اقصای این
 کرامت از کیا یافت از غیا که خدمت خاندان مصطفی با خلاص کرد
 و نیاوی صادق داشت پسر ای عزیز اگر میخواهی که ترا نزد باب حق
 میرسد و مرتب حاصل شود و درین راه اخلال صیغ تمام و نیاوی صادق
 و طوبی که در روی بی درمان و تو کلی بنکو حاصل کن که تو کل علی
 آله ای ای نبوت تو کل بر زنده کن که هرگز نبرد هر که تو کل بر غیر
 او کرد داغ خسارت بر رخسار خود نهاد و در راه او به خسارت خویش

افراد صابریه در راه و روی می آید که در کیف او داخل است
توین داخل خانه الف و حجره الف و کرد و عمر الله که توین هرگز
الباقی و این کانت و توین هم اکثرین و تیدالو و در اینجا و عضا
الیه که توین الف ششید و کتب الله بعد از الف که الف کیف کرم
و عمره مفید و توین هم مذکور است که الف کرم الف کرم سفید
بنا شده و رسول الله مهر تمام میفرماید که چون ایمان بخانه
باید از نوشتن خود در و دایره هر دو رحمت و هر دو برکت
و اینها را در و حق تعالی که اینها را اهل خانه را بیایم و از کجای
ایمان هر دو برکت و در و دایره و اینها بود و توین هر دو
شهادت و در و دایره اعمال اینها را بخوبی و در و دایره که مهمان از طعام
ایمان بردارد و توین حق مقبول و عمره مردود و توین ایقان
تعبت کند و در و دایره شهرستانی بنام ایقان بنا کند و هر که
مهمان ترازی دارد چنان باشد که هفتاد و بیست و الی دانه باشد
و در حدیثی دیگر بود که کسان توین یا تیدالو و توین یا تیدالو
هر که ایمان دارد بخدای و در و دایره بنام ایقان باید که مهمان ترازی از
ابراهیم پیغمبر را عاده بودی که بی مهمان طعام نخوردی و اتفاق
افتاد که سه روز بگذشت و او را مهمان نیامد و در و دایره بر سر
رفت تا که کوبانده هفتاد و دو روز که می آمدند پس او و شوهرها

قاده تا بزد روی در نه گفت بیا بید که من میروم و شما و همگان من بپایند
 گفتند اما مزد روی هر دویم که عیالان ما می برونند گفت بیا بید
 که من میروم شما نیز بیدم ایضا تا بجا نبرد و سه روز و نگاه داشت
 و مرد سه روز و نیز بداد ایشان روی اختری کردند و گفتند ما را
 کادی از برای رضا بر خدای یابید اگر راست میگویند خدا بر اسبدار
 کینده گفتند ما را چه این از دین ما نیست گفت بروید بروشما می
 نیست ایشان با یکدیگر گفتند و دروغ نداشت که این چنان مرد و پادشاه
 سرا و زمین و مشاگرد که در دین وی حق نداشتند و ما را و یابید پیچید و در
 افتادند ابراهیم روی سوی آسمان کرد و گفت و گفت خداوند العزیز
 بر من بود بر جای آوردیم باقی ضعیف است حق تم بنظر رحمت دروشت
 ایشان نگاه کرد چون در طلب بودند جمله الهوسان پیچید و بر آوردند
 و کلمه شما و بر زبان نیاوردند مسلمانان شدند و در ده اند که درویشی
 از نادیده برآمد سوخته و کوفته و فغان انداخته کرد که او کسی چو روی
 خواهد یاد نمی آمد که رسولم فرموده است که اَطِيعُوا الْحُكْمَ عَنِ
 حُكْمِ الْاَوْجُوبِ حُجَابِ بَرِنگو و زبان عرض کنید درویش شکست
 طیب بر ما دارد بد بنگو روی جماعتی اگر دوی دو آمد و گفت چرخند
 بگازند است تا بنگو دست حاجت خود بروی عرض دوام دست خال
 بشو داشت و گفت ای استاد بد بین تا مرا چه علت طیب دست

بروز وی نهاد و گفت بشنید درویش نیست طیب غلام را گفت که در
درویش بخانه برو و بگو تا سبای مرغ مرغ طیب بسا و زندو براسر
طعام کو تا غلام درویش بخانه برو و آنچه طیب فرموده بود
بجای آوردند طیب نیز با آمد و درویش خواست که بیرون رود و گفت
ای درویش بشنید دروغانه دفت و صرعه در بیرون آورد و گفت این
سعی دنیا را دست بستان که در درویش ترا و الهیت درویش و بعد در
بیرون آمده دست در حلقه دوز درویش سوی آسمان کرد و گفت خدا
و ملازم او درویش و درویش این نیز ملک این مرغ بود و این دروغ است
اگر چه دشمن من بود او را نیز درویش و انکار و بیگانه است و درویش
ان ایمان و معرفت زوی دروغ مدار طیب بیرون آمد و گفت
ای درویش در سبیل فدا شده و بدیدار که در درویش و او فرستاد و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله **بیت** و گفت
شد که خطا سوزی حوالی دی راه و در شراب شوق خواست طیب وی راه
چون بجای روستا و مین در خطه سوج به ایکی مقام روستا ناصواب
اوی را معترف این خبر خداوند که درویش ناصواب گزین ازین بکاف
درویش باری راه پادشاهان خلف خود همراه این بخارا و کنانندای
ساعت که با اندر کبابی راه آوردند که شری بود از بخانه
که هر از میدان بخانه نیروی و دوزی سول با وی عتاب کرد و گفت

یا رسول الله ذی قیام دارم که اگر وقتی میماند بخانه میبرم تا آمدن
بکشد ایام خصوصیت میکند گفت برو بخانه ای راست کن تا شب بخانه
بخانه شما ایم و همان شما باشم مرد بخانه شد و زوال اعلام کرد
که زن گفت ای مرد رسول خدا بر همان خواهی کرد شاید که چیزی
بدانند که لا ینق حضرت وی بوجو را وفق و دیگران گفت نتوانم که و
رسول فرموده است که اشب بخانه شما ای ام میان برو و زن امّا
لا ت بسیار رفت زن سوختن خود که هیچ طعام نپسند و مرد بید
خود طعامی داشت که چون شب درآمد رسول بخانه ایشان آمد
و از طعام ایشان تناول کرد و بیرون شدند زن گفت ای مرد تو را بر
ازین نکات کردی گفت نکردم ام گفت کرده گفت از کجا میگوئی گفت
از آنجا که رسول از طعام ما هیچ نخورد و است مرد گفت خود زن
گفت عجب من دیدم که رسول چون بخانه ما درآمد که درهای نان
از او این وی دو و پنج بود و چون بیرون رفت چون ما دان و
کردن مان چنین نهادیم که از او این وی دو و پنج بود مرد و
گفتن از وی شیئی ندیدم برخواستند و بنور رسول شناختند و خاک
و قصه هر چند داشتند خواهد گفت راست میگویند آن که درهای نان
روزی من بود یکم می آمد و آن ما دان و کردن مان که از خانه
شما بیرون مردم کنایان شما بود که نظر شما را در گناه باز کردم

که معاینه چون بیاید و روزی خود اید و چون بیرون رود کثافتها را
 اهل خانه را بیرون برد که اکتفیف از اجزاء و برزخیه و از او کثافت
 اهل بیت شاه و هر دین و شیر بران و امیر همه مؤمنان علی بن ابی
 طالب گفت است که حُتَبُ ابْنِ دُنَاسَ که نَفَثُ الصُّومِ فی الحَقِیفِ
 و الاقرب بالسیف و اطعم الحقیف هر چه که در دنیا می آید می آید
 سه چیز است که از او دست میداد و زنا بستان و کرمای که در روز
 عاشق و در روز خدای تعالی زود و مجاز از طعام دادن و از دوستی
 طعام دادن بود که منور می خورد همان میداد تا در حق وی آمد که
 و طعام کثافت علی بن حیدر میگفت و ایضا و اسیر تعلی که مفسر است
 و ایضا و اصحاب حدیث چند روایت آورده است از مجاهد و عبدالله
 عباس و غیر ایشان که هر چه در میان می آید و شدند جدا ایشان
 مجاهد صلی الله علیه و آله و آتش آمد و شاه مروان را گفت یا علی اگر در حق
 فرزندان نداری کنی بنکوب و در هر روزی که از او فانی باشد هیچ بود
 شاه مروان گفت خدای بد رفتم که اگر فرزندان مرا شاد هد
 سه روز و در روز یازدهم فاطمه گفت من نیز همین نذر کردم حسن
 و حسین گفتند ما نیز همین نذر کردیم خصم گفت من نیز نذر کرده ام
 حق تعالی ایشان را شاد و شاه مروان فاطمه را گفت وقت آنست که
 بنده و فاکتیم و روزی در گرفت و تر و طین ال محمد و قلیل و کثیر هیچ

و بخورد

طعامی

حقای نبود و ایشان را همسایه بود نام وی شعون بن حانان امیر
 المؤمنین بنزدیک وی سینه و از وی قرض خواست شعون در
 خانه رفت و پاره سهم بشم و سه صاع جو بیرون آورد
 و گفت این چشمه زان در خانه برسد و این صاعها را در اینست
 امیر المؤمنین بست و بخانه آورد فاطمه از آن جو صاعی آورد کرد
 و پنج قوی نان بخت هر یکی را قوی بود چون نان را شام بگذاردند
 و طعام در پیش نهادند و خواستند تا تناول کنند هنوز دست
 بطعام نبرده سال پیری برآمد و گفت مسکینان از مسکینان سلطان
 مرا طعام دهید تا خدای تم شهادت از طعامها ای جهت طعام
 و هدای امیر المؤمنین روی فاطمه آورد و گفت فاطمه ذات
 الحیة و النقیع علی ابنت خیر الله و ابی خیر الله و اما فاطمه ابی اسیر المسکین
 کسکو اینها را بپزیر خیر حق و ای دختر خیر بنی خلفان ای دردم را هر از
 درمان این مسکین را که در دراست زین نان خوبتر است که در نان
 فاطمه گفت پسر فرمان را شنیدم از زبان های شیر خدا و شاه مروان
 امشب بخورم بوی صائم و از قصه خویش من این نان را می پزیرم
 قوی خود را ایشان را کرد فاطمه مراقت کرد حسن و حسین نیز موافقت
 کردند قصه نیز موافقت کرد و طعام بدادند و اذنب بابی هر روز
 کشادند و روزی و صاعی جو بیک آورد کردند و پنج قوی به بختند

و بوقت ظهرو و پیش از آنکه بنشیند و آمد و گفت استم علیکم یا اهل بیت
 النبوة و معدن الرضا که بنشینم از فرزندان مهاجر پدرم را روز
 عقیده شهید کرد و در طعامی هدیه تا خدای تم شهادت از طعامهای
 جهت طعام هدیه شاه مروان و فاطمه کرد و گفت بیت اعظم
 بر دین من است و در کسکی بر خور و من است هر که بخورد و از او نماند
 نزد خدای او که نیست فاطمه گفت بیت ای بنی مظلومین
 من نان خودم بوی زانم و تا کرد و نذر نمود و در پیش خیر و خیر
 اذنب نیز جمله طعام بدادند و بای فاطمه روزی کشادند و روز سیم
 از بای جو طعامی سه خور چون وقت طعام خواستند که تناول
 کنند سال پیری برآمد که اسیری ام از اسیران شما را با سیری گرفته اند
 و طعام نمیدهند امیر المؤمنین گفت یا ای فاطمه بخیر بگو
 کامد بر و اسیر مظهر اگر کسکی وی فوایه نالان و عزیز و از آنخوان
 فاطمه گفت بیت ای شرفا شرفی خود علم واد و شهر پر و ده مت شهر
 و در کسکی و جان ایشان که بیده جوهر با و چون زود با این هر طعام
 کردم ایشان را از هر قوی و در پیش اذنب نیز جمله طعام بدادند و روز
 چهارم امیر المؤمنین بیک دست دست حسن گرفت و بدیگر دست
 حسین و ایشان را بخت و رسول آورد و ایشان را ضعف سیرز بداد
 که از بیماری بر خیزد و روزی و سه روز و روزی و سه روز و هیچ طعام

خورده

از ستم نیک کرده باشند چون پادشاهان خوشدل و مردم را احسان بکنند
که برزای و سبکی در دنیا بکنند است و در نفس امام حسن عسکری
آمده که روزی رسول بپاران نکرست و گفت کدامیک از شما دوستی هزار
و هفتصد درم فروخته برادر من بگذارد و ما مست شاه مروان گفت من یا
رسول الله گفت و چشم من را بپوشان و یا را را خبر ده بدایچه کردی
گفت یا رسول الله و دشمن میگذشتم فلان منم و دیدم که فلان شافق
او را میپوشانیدان مؤمن با چون چشم من را بپوشانید گفت یا رسول الله
ای برادر رسول خدای بفرماید من و من که این مرد هزار و هفتصد درم
بر من داده و من دروغ و دروغ نگارم که بوی دم از وی در خواستار
مست دهد تا که حق تم را روزی بدهد گفت من خود را از آن بزرگوار
که از وی در خواستار و او را بر من ستم باشد من از الله التکون در خواست
تا کار ترا بدارد و روزی سوی آسمان کردم و گفتم خدایا و این حق محمد و آل
محمد که در این بنده را گذارد کردان دیدم که در آسمان کتاف شد
و او را مد که بالا بحسب بر می ایستاده و با دست بر می زد و هر چه
بدست و می آید از سنگ و کلوخ بر می زد که حق تعالی از آن برای تو زد و کند
بفرمودم تا وی دست بزد و چند باره سنگ و کلوخ بر گرفت و حق تعالی
رو سخن کرد ایند گفت فرمودن خود بگذارد و باقی تراست خواجسته
ای علی بر من مصلحت را که هزار و هفتصد درم که در هزار و هفتصد

از ستم نیک کرده باشند چون پادشاهان خوشدل و مردم را احسان بکنند
که برزای و سبکی در دنیا بکنند است و در نفس امام حسن عسکری
آمده که روزی رسول بپاران نکرست و گفت کدامیک از شما دوستی هزار
و هفتصد درم فروخته برادر من بگذارد و ما مست شاه مروان گفت من یا
رسول الله گفت و چشم من را بپوشان و یا را را خبر ده بدایچه کردی
گفت یا رسول الله و دشمن میگذشتم فلان منم و دیدم که فلان شافق
او را میپوشانیدان مؤمن با چون چشم من را بپوشانید گفت یا رسول الله
ای برادر رسول خدای بفرماید من و من که این مرد هزار و هفتصد درم
بر من داده و من دروغ و دروغ نگارم که بوی دم از وی در خواستار
مست دهد تا که حق تم را روزی بدهد گفت من خود را از آن بزرگوار
که از وی در خواستار و او را بر من ستم باشد من از الله التکون در خواست
تا کار ترا بدارد و روزی سوی آسمان کردم و گفتم خدایا و این حق محمد و آل
محمد که در این بنده را گذارد کردان دیدم که در آسمان کتاف شد
و او را مد که بالا بحسب بر می ایستاده و با دست بر می زد و هر چه
بدست و می آید از سنگ و کلوخ بر می زد که حق تعالی از آن برای تو زد و کند
بفرمودم تا وی دست بزد و چند باره سنگ و کلوخ بر گرفت و حق تعالی
رو سخن کرد ایند گفت فرمودن خود بگذارد و باقی تراست خواجسته
ای علی بر من مصلحت را که هزار و هفتصد درم که در هزار و هفتصد

فرستاده

دارد و جز در اشغال او امر واجتناب نواهی او محافظت کنی و در
نگه داشت جانب دوستان و پندگان او مبالغت نمای تا سبکی
داشت او را و زوال نعمت و وقوع در بلیت محموله مانی و بنظر عیال
عنایت و عطا طاعت او ملحوظ کنی **بیت** جانب حق گاه دار صبر
تا ترا بگذرانند که داوره با جوان مصیبت کشیده کنی او بدست بولات
نیاورده با لاله انصافش و در پاشی و عطا عشرتزدین بمقران
حضرت و خاصه کبان در کاوش قربت و وسیله یابد جست تا بمراد
و در مقصود برسی که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الله الو
الوسیله فجوابه گفت میان منده و خدای عجاایست یعنی میان
بنده و ثواب و رحمت خدای و آن حجاب علی بن ابی طالب است
تا بنده بد و توسل نکند و تقرب بجو بد هرگز ثواب و رحمت خود
و سلیمان فارسی روایت کرده از رسول الله که پادشاه عالم فرمود که
کرامی ترین عاقلان بر من عباد است و برادرش علی و بنده از وی امام
مان از خردندان وی هرگز از شما حاجتی بپش آید و خضاء آن خود
باواضع افتد و دفع آن جوید که توسل کن بمحمد و آل محمد تا حاجت
روا کنم و بالا از وی دفع کنم و اگر بنده راه در طاعت و عبادت
قصیری رفت راستند چون بوی تو آید و از دشمنان وی بزرگند
و بر ایام روزم و بر هر وی و رحمت کنم و اگر علی و دشمن دارم از

باورانی و ارباب عالمین و اخیان اکبرین **و روایت از آن**
چشم و چراغ او بشیر که تا مشایخ نور و او امید صبح طاعت لایح
نگشت هر چه موجود بر او بود در چشم بنده که کلام الخلفاء
این سیدم چشم بود و در جراح چشم بود که مردی بجهان او آورد
که بخت لایح نگارم و اصلاح جراحی بود که اگر لعلان نوار او
بودی هر راضیت مگر ای غفلت ادا و جهلتم کشیده بودی که گفتم
علی شافعی من از او فایده که تمام عجب جراحی بود که هرگز
بغفلت و خواب نشد که شاکه عینای دلاینا م قلبی عجب
جراحی بود که با آنکه هر عالم با در مخالفت بود هیچ باد نایز از اطفال
شوات کرد و آن هر لحظه از رخه و سیود که بریدون لبقتوا نور
الله یا فراهیم و الله مدبر نور و چشمی که در چشمش شفا د که
بنظری از وی منت جفنان سنازل خلد برین مشغول شود و ناچار
در حق دی آمده که مانع البصر منی عالم علی حق که با آن هر تنگ
نشینا که داشت هرگز و ثواب و چشمش نمیکشید که الله العالی
عینان عطا کنی این خواج که شفا از منا قی و بکشت و شانه
حق است و بحر حکمت عبد الله عباس و گفت ترا تعلیم دهم و با خود
کلامی که در رحمت ترا نافع باشد و در بلیت و دفع گفت بی از وی
الله گفت حفظ الله بحفظ الله خدا را نگاه دار و نا خدای ترا نگاه

[illegible]

مراد نام وحیه شیاف عند الله علی امّ الزمّه و دیگر فرموده که احفظ الله
تحتہ انسان خدا را نگاه دار و پیش خویش بینی یعنی بروی امر
و کن تا وحیت و عصمت و در پیش نبوی و که ایمان تو کو اقام وجه الله
و موقف طاعت با و پس مایست تا لطف و کرمش را و در پیش بینی دشنام
نوادیز که مایست تا دولت و نعمت پیش را بی در و سبقت و فریب
جنت بدو ستادش نصیب کن تا از غرور شمنان حق این کردی آورده اند
که مولای از آن حسن طبع پیش روی آمد و شکایت کرد از شما به که
و بر این غایت بدو گفت یا بن رسول الله دعا کن تا حق تم شری و دفع
کنده که دشمنی است طوبیت رسول را حسن طبع بجای آید و گفت برو
که شری و دفع کردی گفت بدان و دشنام شدیم همچا وای بیرون
بیرون نیامد و در نزد من ها به گفت ما را از افسه پیش آمد من
و شوم طعام بخوردم یا خطی بی دروی بدیده آمد و شنیدم که
میگفت ای علی از من چه بخواهی او ای شنیدم که گفتا و ای یک روزی
ببینا و همان بداد هر که با ایشان عداوت که چنین باشد و رسول و از
حق حقین فرموده است که اَلَا وَاِنَّ الْحَسَنَ بِاَبِیْهِ وَاَلْحُسَيْنَ بِاَبْنِیْهِ
عائده ترجمه الله سبکی و رخ الجنة حسنه در دست زنده های طوبیت
هر که با وی عداوت که حق نبوی طوبیت بروی حرام گرداند و ای
بر آن ظالمان عداوت آن که بروی جنتان ظالم و پیدای کرد اند

تا بصر هر یک دود سیلابی متلاشی شد و در وقت بعد از این که کوفه را
خواهند ستر سستی گفت بخاورت بسواد کوفه شد بخانه فرود آمد
تشیاء و سخن فانیان حسین علی میرفت گفت الحمد لله که قاتلان و
وی هر یک بنوی و بکوه را که شد دروازه ایشان هیچ کس نمی انداخت مله
ملعون که در دهانه وی بود گفت که از اینجا اعم که بحری حساب
بودند و سلامت میزیم و مرا هیچ نکت نرسید این بگفت و چراغ باز
نارین شد بود و خواست تا چراغ را اصلاح کند تا کش و رانکت وی
اختلاف میزدند چید کرد تا بکشد نتوانست در اعضاء وی افتاد و
دو آب افکند تا کش بر بالای سری بکشد بدو راه که سر زان بر آورد
آتش و وی افتاد و میان آب آتش سوخت و بدو زخم شد
دیگر خواج فرمود که تشریف الله فی الخاء بعرفان فی التیة معرفت
جوی با خدای در راحت و رخا تا معرفت جو بد با تو خدا در شدت
و بلا دشواری او در ستر آنا پیشا شد و در وضار و دولت و معرفت کش
کوی نادر شده و محنت بفرمود و سلاشی کند با تو در حال جو
با در ستر و در حال خوشی و شادمانی تا ناشانی کند با تو در
حالت ناامی و ناردی و نری گوید بیام شدم بهادی که بملک
نزدیک بود گفت مرا چندی وسیلی با بدیجت بکشد که خفته مرا
جفایا و شفا دهد و هر کس را در عهد خود از سر و روضیان و

وپیوسته ای مابین آن دو عالم بدین علی بن الحسین و فاضلتر میباشند تا پیش
و بی عدم و گفتن باین رسول الله حال من بی منی که بچهر رسیده است و
دعای در کار من کن زنی الطاهر بنی ع و ست پرور است و گفت خداوند
پس منتها باین سر کینه است و وسایط میباشند و مرا ویدان مرا بقی
خداوند با جوق این اخلاصی که او بدین من میباشند که او شفا دهی
و روزی بروی فراخ کرد این و گفت درود دعا و رفع کفر زهری گفت
با خداوندی که با خدا بیقرار است که در حال شفا با تو و صلا از آن
هرگز نیامدند و تنگدستی و سختی بمن نرسید و امید میدارم که بپرکت
دعای وی خدای برین رحمت کند و مرا باین مرود، منجیح علی بن ا
الحسن فرموده علی کاف من اکثر عباده که شرف فوق النجوم
مجلسه با تو زید حق سبحان صور و انبار خود عیونیم که منیع علم
و فضل و شمع و زهد و ورع بود او در اند که هرگاه ما برین بزرگ
الحق و زوی در این کردی گفتی حدیث کرد مرا و حق الانبیا عوارث
علوم الانبیا عباد بکثیر گفت با تو و گفت حق من برخدای
چیت وی روی بگردانید باز در سوال کردم گفت حق من بر خدا
است که این در وقت و او بدین بیاید گفت در درخت زود بدم که
دو فرقه آمدند گفت را نکرده که را غوغا است در درخت باز کرد بدین
خود شدیم بفرقی که جمله انبیا ان بود رسول ما را بود هیچ چیز

مرات شیخ من یکده هجده دواست و اینها از ویست عز و حکم ظاهر و غالب
الچهره و در ظاهر و باطن صواب بود اوله با از دست خرم با بدیت ظاهره
با حدیت باطن بصدیت یا محمد علی الاکمل او کمن اخذت حینا فخر من
الاصیاء و علی الاخر من اقبض روحه من الاوصیاء علی او کت بدان
معنی که او کس که مبتاق عهد وی فرار کرده ام از اوصیاء علیت علی
اخر است بدان معنی که اگر کسی که قبض روح دی که از اوصیاء علی باشد یعنی
الظاهر که نه علی هیچ ما اقبضت الذل فکسرت لک ان کلمه شیا کما
ظاهر است بدان معنی که هر وی که بتوفیر شده ام از هر چه ظاهر کرد و از
هر چه جزای وی پوشیده ام و علی الدائم انقضت سیرتی الذی شرت
به الذل فکسرت فیما بینتی فیکتک سر و کوه علی باطنی بدانی معنی که سر
که میان من و وقت با او در میان افتاده ام علی علمت بکلمه نزلت من
الخلا و نکرار و اکثر اقبض و انکس و اول و التزیل علی است
چون فروخته شده ام از خدای و حرام و فرائض و احکام و نوا و بل و تزیل
ذمی و زکواتی علی کوان المرتقی اندی محکمه لاخفی الخلق طرا
تجدد که کوفی ضلایلا ناعلی و خرجت الشک فیه انه الله و در کت
که مردی و زنی بحضور امیر المؤمنین می آمدند و مرد و زنی بود
اول بلند تر کرد و ایند امیر المؤمنین بانان بروی زد و در حال می شد که
گفت یا امیر المؤمنین بانان بروی مرد و زنی سکس شد و چون زمان است

[illegible]

و بانگشت بمالید و همچون آرد کرد و از ناپیشت و همچون باقوت سرخ
کو آید و انگشتی بر روی نهاد و نقش بر روی پدید آمد و دست و
راست بر سقف خانه زد و دست چپ بر دیوار بی آنکه پشت دروازه
گفت هر که این تواند کرد که من کردم او و حق نیست و جمال حیوة
و صفا و زلفات گفت سلمان مرا بعلی اضاوت کرد و من صفت وی
خوانده و بزم و از آن فرزندان وی بشنواشدم و گفته تو وصی
تو صلی گفتاری بسیار سنگ بار و سنگبار بوی دایم هر کف نهاد
و بمالید و آرد کرد و بر پشت و با قوتی سرخ کرد آید و انگشتی
بر روی نهاد و نقش بر روی پدید آمد و دیگر دست بر زمین زد
و یکدست بر سقف خانه بی آنکه پشت دروازه اندام مسلم گفت حسرت
دیدم در پیشرو علی اضاوت و او گوید بود گفته و می پدر توئی گفت
آری بسیار سنگبار و سنگبار بوی دایم می نریز عجمان کرد که پدر
و جد با خود گفته و می او را گفتا یا بچه او گوید اوقات اتفاق داد و
رحمة محمد حسین را دیدم گفته توانان کیسوف گفت ای ام سلمه من
اتم که تو بطلبی و می برادرم و و می پدر و جد و پدر نه امام زاده
نمائید بسیار سنگبار و سنگبار بوی دایم بر کف نهاد و آرد کرد
و بر پشت و با قوتی سرخ کرد آید و نقش بر روی پدید آمد و گفت
در روی نگاه کردم نام رسول و امیر المؤمنین و حسن و حسین و نام

وہاں تکست

بجهت سبب قبول نیست گفت و لا یتقوا الله ان الله یستجاب له الدعوات
ماویز شدن از دشمنان ماکت هیچ جهت رها نکردی کسی را بر حق
انکه برخواست و گفت که آنکه محبت با حق است پس اگر تو اهل بیت
رسول کنی و نیز از دشمنان ایشان نماز قبول کند و مقبول حضرت
کردی و اگر برخلاف این باشی نزد حضرت باشی در حدیث آمده است
که رسول گفت مرد بران شهید کرد ندرد و حق فرشتگان که بروی موکل
بودند گفتند عجب شهیدی بود که از برای روح وی در بهشت نگذاشتند
و چون استقبال روح وی نکردند حق بدان فرشتگان و حیوانات
که بگریه میگریستند روحی هوادیدند بر ملاطعات و محلات و حیوانات
فرشتگان که بر ملاطعات و محلات وی موکل بودند گفتند خداوند
چرا در آسمان نمیکشاید او برای عملهای این بنده پس پادشاه عالم
بفرمود که در آسمان بکشاید و اقتضای کوی بند بر او بدین عملهای
را کردی تو بنده هر چند خواهند که بر او انداخته باشند پادشاه عالم
کوید ملاطعات و عبادات را بر کعبه است نه از هر کس بنده باشد بجز او پس
وان نولای علیست و فرزند وی و نیز از دشمنان ایشان فرشتگان
بگریه و بر این مرکب بنده کوی جسد او ندان و بر این مرکب نیست
کوید شما این علم را بکار بیاورید بقیام خود باز و بدانشان بروند
پادشاه عالم زبانی را فرمود بدانشان علم را در روح انداخته و آن

بنده را

بنده را بدین فریاد بر ندا بانی که بی نولای علی و فریادش ملاطعات و
عبادات قبول نیست شد و انکه عباداتی با ملاطعات عباد و فریاد
بسی مرتب و بی و تمام ماصاص صوابه و بلا مکی و تمام ماصاص
بلا مکی و عباداتی با ملاطعات و فریاد مکی و عباداتی با ملاطعات
الکلی ، ماکان فی الحشر يوم البعث شفعا لا یجوز سیر المؤمنین
پس هرگاه که با نولای ایشان نماز گذاری و شرایط و ارکان و بران تمام
بجای آری دانی که ثواب تو چیست نشانی که از رسول و روایت می
کند که چون بنده از برای نماز بر خیزد و تکبیر احرار بگوید از گناه بدار
چنانکه از روز که از مادر در وجود آمده است و چون آغوش را انداخت
الشیطان از جیب بگوید هر چه که برین وی باشد حق تو بر عبادات
یکساله بنویسد و چون طاعتی در صورت بنویسد چنان باشد که هیچ عبادت
کرده بود و چون بر کعبه شود چنان بود که حسن خود در جسد خاکی
داده باشد و چون بگوید بخوان و یا الفی و یا الفی و یا الفی چنان بود که
گفته باشد که حق است از آسمان فرود آمده است بر خواننده باشد و چون
بگوید سمع الله لیس فی حق حق بر حق بدو کرد و چون سجده شود
پادشاه عالم بعد در شیطانی و حق و بر لبست بنویسد و چون
بگوید بخوان و یا الفی و یا الفی چنان باشد که هر چه از آن یکی
اقتضای آن است عمل او را کرد و باشد و چون بنده بدین نولای

هرگاه که ترادری یا بر حق یا بر اری رسد نماز گذار یا شغای یا غیبه سمان
و بلکه بروی در افتاده بود از در شک گفت یا الله شک و در میگفت
آری گفت تم فصلی از کتاب بر خیز و در وقت نماز کن سالان برخواست و در
وقت نماز گذار شغایافت در نماز صدق محبت است از برای آنکه گفت
که صدق محبت در نماز است و انکه انابت علی العیب و انقیاد برین یکی
الحقیق و القوی الی الحقیق و القوی الی الحقیق و انقیاد است با دوست
و ایستادن در پیش دوست و زاری کردن با دوست و تقرب چنان بدوست
چون چون نماز گذار دوست با دوست بگریه بود که در میان و از بغیر
انفکات کنی و بدیگری باز کردی آورده اند که سر پوشیده و طواف
بود و روی نکردی گفتی نادان اگر بدانی که در بیاض است از که
بازمانده بنظر حرام بر داری بیعت اندر هم چون بنی وقت نماز آمده
برین خیال معشوقه فرار و بر داشت نقاب و رخ و گفت در سرازه
بان بگر که از که میانی بازه ای کدای عالمی در روی سبزه و شست
نظر و بانی بدلت فرمودی و دست و روی برای خلق میبوی و بدیگری
میگری و دوری بدیگری در دل جای میدهد که فریاد و خطاب کند که ما را
بجویم چنانکه دل تو نور و روانه نبوی و شمع ساری و روت سیاه کرد و اگر
میطلبی در کاه او طلبی کرد و دست بچوبی از کاه و جوی چنانکه زانوش را
است که زوال و بدان راه نیست عرضش فرمودم است که انفعال در دله است

حال و نفس بدو و چون سلام بدهد و درها بجهت بروی وی بکشاید
و کوید ای بنده من هر که بخوانی در روی اعزیزان بگریه که با تو
نکلی بنده کا از چهره شریف میدهد بیت لطف و لطافت بر روی از
عده فضل و فضیلت بیرون از نماز و کوی هر چه زانی باشد شاه
شکر بگفت نکوی از هزار هرگاه کنای از نور وجود بدیگری بر
خیزی و نماز گذار و نماز و طاعت و عبادت که او را لیس است بدیگری
الشیطان معاذ جبریل و جبریل درایت کرد که مروی بنزد رسول
آمد و گفت یا رسول الله بگوئی در مروی که با زنی نامحرم مخلوط
بنشیند و هر چه میان مردان و زنان بود میان ایشان بود مگر آنچه
نزد حق تعالی فرستاده که فی الصلوة طهر فی الثیاب و زکوة الثیاب
ان الحسنة یذهبها الشیطان رسول گفت باید که بر خیزد و وضو
کند و در وقت نماز بگذارد تا کفاره کفاره و عبادت بگردد
یا رسول انما ین ویر است خاص با جمله امت را عام گفت جمله
مؤمنان راست صادق مفرود که چون آدم بزمین آمد سیاهی
بر روی بدید آمد از سر تا بقدم آدم بدان اندوختگی و گریان
شد جبریل آمد بوقت نماز پیشین و گفت نماز پیشین بگذارد و
همچنان باقی نمازهای پنجگانه چون بگذاری آن از تو را بل شود
و چون فرزند آن بگذارد از گناه پاک شوند چنانکه توان سیاهی

هرگاه

مرا تو بید خدا و ایمان بجهاد مصطفی و قولاً ببطور حق و در زندان و بی تو
از دشمنان و بی ایمان این هر نزد دنیا و آخرت نباشد که گرفت
و کوفتدی بر گرفت شهر و دوا مدد گرفت و رابد و فهم کرد و کوفتدی
سربا کله داد و بعضی آمد و گفت باا با از دوزخ مان یکم بدول مشغول
مدا که موقعی مرا موکل کوفتدیان نو کرده است از انما از غوغ شوی
پس هر که با انما از صدق و اخلاص بود و یقین درست جان باشد
و هر که خلدت تر از دیگر فطرا و بیشتر که انما احوال و علی خطی فطری است
زود بکار پیش بود مولی کا جفا نداشتند سیاست سلطان فی فصل
بی امر و قول اللهم انک فاک من اخلص فیکم از یقین ص
صباحاً فکرت کتابیج الحکم من فکرت علی لسان صدق و قول الله
متر عالم فرمود که هر که چهل صباح از برای رضای حق بخیزد و سیاط
و پای خلق در دوزخ و دوزخای عجایب و دیش و راد و مرکب طاعت
از رسیدن اخلاص و جوان دهد بمذاق حقایق برسد و حقایق
حکمت و دلی او بر بیان او جاری شود انما اخلاص است که مغلو ط
از او و بر وادی و صدق گفت که خود را از میان برگیری و خود را
ذرا محل و در نیت و حقا و منزهت اثبات کنی که هر که اخلاص و احوال
خود را قیمت دهد هرگز خدا و ن طاعت بمذاق و دست و برسد و بر
حضرت هر که با فاجی از غصت و دکی از طاعت عبادت مکر و مذک

وہرکہ

لا يقصرون

[illegible]

شريك نكرد و نصيب چو نه افتاب جلال ادم سراج جمال بود و ملكه
ملوكوت را و پيش سر پروردگار ابو سعور فرمود كه سجده كن و لا ادرم در آن
سجده خدا را كه و انديك قولي آنت كه سجده خدا بر ابو و ادم قبله
بود قولي ديگر آنت كه سجده اجلال و عظيم بود قولي ديگر آنت كه
سجده اجلال و عظيم بود عهده افش را كه عهده ادم مثل بود و او را
ايشان شرفي كه انبيا يا افتد او را ايشان يا افتد بجزايف كه انبيا ابو و
انديشان بود او را و نكند منصور و واقعي كس فرستاد و عهده اكن
او را سحران با بل بجا اندو گفت جعفر بن محمد سحر است كه سحر سحرى كند
كه در مجلس او را سحر را و مجلس را كند و من نشان ادم عظيم و هم پس
صوره هاى سباع نبا ختد و پريولى خود بنشانند و منصور بر تخت
نشست و خلقى حاضر شدند و منصور كس فرستاد و صادق را بجا انداخت
چون در آمد سحران و حضور نمايد بد گفت ولى بر شما امر بنشانيد
كه من كسىم من ان محبت خداى كه سحر بدان شما را با ملك را بنده و عهده
موى محراب انكه بدان صورته انگر بنست و كفت بگويد هر يك صاحب
خود را فرور بديقران خداى عزوجل ان صورته را و در جستند و
صاحب خود را فرور و در منصور بينوش شد و انخت در افتاد و
ناهو ش آمد كفت يا ابا عبد الله تو بر كرم از من در گذر و عفو كن
كفت عفو كردم كفت صورته را راضى نازان مرا را زد و كند كفت

هَيَّات

هیهات هیهات که عصاره موسی و هرزه و ناله و کود این صانع بزرگ
 و کند این باشد و تو هرگز او را ندیدی زهی بزرگی هجره صادق و حقیر
 الصادق بین اود و غیبه واسطه تعقیب الایمان رسول فرماد یقول العبد
 فی ما جرد یوکد بین ارضی و انبویا پس چون وقت ملک و البیج اوم
 فرمود هر چه بد کرد ندانم ابلیس کرد و گفتی کرد و او را جمله کارش بود
 که کینه ابلیس اینی و سنگین و گران من الکافرین در ابلیس خلاف
 کرد خدا او قسم بود و ناله و استغاثه عیسا علیه السلام گفت بود
 بشوینا فانی و تاسی عیسی ایل بود خوی بدکاران که فرستید و بیانشین
 و گران و بیچاره و دیگران که فرستید و آن فرزند و دیوانه گشت و فرستاد
 طعام و شرب بخورد و منا که در میان ایشان از زرد و ابلیس و خالی
 بپشت و او منافق بود عیادی که میکرد بر وجه نفاق بود و فرستاد
 معلوم شد که او منافق بوده است و منکر سحر بن عبدالله گفت در
 راه بظلمه و در نظر گریه و در هر حال باقی کاشتند هیچ راه نزدیکتر از
 نیاز ندیدند در هیچ جایاب سبط برآورد عوی بیافشته راه ابلیس
 نکر تا در دعوی بی بی برآورد و دیگران را هم نیاز بی بی با آنکه مسجد ملکه
 اش کو را دیده اند و بر تخت خلافتش نشاندند و هشت و هشت و اطفال
 و عکودند و او را بر توبیع روان کردند و کلا اینها و غلامان و بیگانه
 از نیاز او که نکشت لاجرم چون بندگی افکندگی داشت هنوز و کند ۴

مصدق رسول الله با دغاها صفت اعمال سباه شده سال اول
الطاف و افضال خود سفید کردن بولان افهام و احسان از عظام
غفران بر خرقه ها کشا و کاران بیاوان همه را در و فرار پس جلدان با
مصطفی و مرتضی و فرزندان ایشان بر مایه رضوان بنشان با الله
الطاف و افضال و ابرار و اولاد ایشان بنوی و مقرران آثار و میر
مصطفی و فرزندان آن فلک درین مصومان طیار و طاهر و پاک
کودمانند که خوابه بنوی و فرغانه این در مباحات خود گفت خدا
و ندادم و برکن بدی و بخلعت خلافتش مکرر کرد انیدی و تاج
اصطفا و اجتناب بر سرش نهادی و ابراهیم و جلد غلت پوشانیدی
و دغا عارف و کشف جاهدش و کندی و اولاد و دوستی او با خدا و
علامه رسانیدی و موسی علی بن ازیل اهل طغیان و عصیان بیرون
آوردی صاحب اسل و مجلس طور و بحر و از دغا طوفان کرد انیدی
و تمام عیسی بر بر طوار و جهار و سنا حق و رحمان لقب روحی
دور از حضرت و دست کفایتی داشت که چون من بنیان حضرت
بی نیاید و نور و کف و درجه و منزلت ایشان با من شرح دادی نصیب
چهره سحرهای خطای عزت در رسید که محمد دل خوش دار که ما
ایشان را از برای تو لعل دیدم و بر لای خود معصوم و عیال غناست
نوی سوره جمله موجودات توئی ادم که قشری بافت زان بود

که مدق

که مدق در عصمت تو بود و سکوفا غره طهارت تو لا تک کشت
فی حکم ابراهیم را که حله غلت پوشانیدی و اولاد و دوستی او
با خدا و عالم رسانیدی و موسی علی بن ازیل اهل طغیان و عصیان بیرون
آوردی صاحب اسل و مجلس طور و بحر و از دغا طوفان کرد انیدی
و تمام عیسی بر بر طوار و جهار و سنا حق و رحمان لقب روحی
دور از حضرت و دست کفایتی داشت که چون من بنیان حضرت
بی نیاید و نور و کف و درجه و منزلت ایشان با من شرح دادی نصیب
چهره سحرهای خطای عزت در رسید که محمد دل خوش دار که ما
ایشان را از برای تو لعل دیدم و بر لای خود معصوم و عیال غناست
نوی سوره جمله موجودات توئی ادم که قشری بافت زان بود

در سفری بودم رسول الله خواست گفتند ای رسول الله با ما آت نامه
است و مشکلی خطر چند است که یک کثرت بنا شده گفت بیا و بیا
و کاسه بزرگ بیا و زرد سولی و سنگا و کاسه ها و تو کشتان از
با و کرد و گفت یا جابر بن عبد الله بگو عدوان قطره آب و او را کاسه زرد
جاء و گفت جابر کاسه و جعفر من آب و او را کاسه زرد و کشتان از
رسول بر بجه شیده و کاسه جابر من و رسول گفت آب بیا و شامید
و برادر بیا و جعفر و جابر و جعفر من و رسول گفت آب بیا و شامید
اینه بنواستند بر میداشته تا جعفر سوار شد و رسول دست و کاسه
بر آید و کاسه جعفران بر آب بود موسی عصا برد و زرد و با کشتان
مصطفی با غنا و تانکست بر آسمان ماء و بنکاف و ان چنان بود که
جوس کشتان سودا و ضلالت و کم کشتان کاسه جعفران که گفتن
تو جعفر بنیست شریبا زنجته دل سزده بود و زرد و زرد و زرد و زرد
و از تو چون خلقه بردم بر مصداق خود خود و جعفر بنیست و زرد و زرد
که در روزی منمائی ملائکان چنان داشت که تو را کار با بلیا سق تلبس
ی پوشائی بکره این با اسما ان کن و این طبق ما را و در هم شکن
تا ما را این خیل خیال غریت شود و ما را انک شیهت بر بر صیرت
ما بر خود خواهد چون ای سخن بشنید گفت خداوندی بی که
این مکرها بر سر چه کارند انک صلیت است می قوت ده فاعلم ان

خاکفی انکه ز علی بن ابی طالب و جعفر علی و جعفر علی و جعفر علی و جعفر علی
بیا و بیا و کاسه بزرگ بیا و زرد سولی و سنگا و کاسه ها و تو کشتان از
با و کرد و گفت یا جابر بن عبد الله بگو عدوان قطره آب و او را کاسه زرد
جاء و گفت جابر کاسه و جعفر من آب و او را کاسه زرد و کشتان از
رسول بر بجه شیده و کاسه جابر من و رسول گفت آب بیا و شامید
و برادر بیا و جعفر و جابر و جعفر من و رسول گفت آب بیا و شامید
اینه بنواستند بر میداشته تا جعفر سوار شد و رسول دست و کاسه
بر آید و کاسه جعفران بر آب بود موسی عصا برد و زرد و با کشتان
مصطفی با غنا و تانکست بر آسمان ماء و بنکاف و ان چنان بود که
جوس کشتان سودا و ضلالت و کم کشتان کاسه جعفران که گفتن
تو جعفر بنیست شریبا زنجته دل سزده بود و زرد و زرد و زرد و زرد
و از تو چون خلقه بردم بر مصداق خود خود و جعفر بنیست و زرد و زرد
که در روزی منمائی ملائکان چنان داشت که تو را کار با بلیا سق تلبس
ی پوشائی بکره این با اسما ان کن و این طبق ما را و در هم شکن
تا ما را این خیل خیال غریت شود و ما را انک شیهت بر بر صیرت
ما بر خود خواهد چون ای سخن بشنید گفت خداوندی بی که
این مکرها بر سر چه کارند انک صلیت است می قوت ده فاعلم ان

در سفری

و در روزگار دیوان مشقت بسر بردم روزی برآمد خود ناد و کشم و او
را نهاد بر روی بد و نهشت غیا و افتاد حواسم که مراد خود از وضع حاصل
کنم و حقان فدا شد و در یکشایم و کسبم بخوندم و مرا بهیندا زدم آن دختر زلفت
از آنکه با من غم و شوق الحاح ای پسر عمر از خدای تو من بیده و یگان
و به خدای بر یکدیگر چون گفت و خدایا بقیوس من از تو خدایا و نه بر سید
و از این مراد برخاستم و پای بر سرهای نفس خدایم و از آن مصیبت
دست گونا که درم خدا و ندا اگر میداد که زلف آن مصیبت خفتن نمیک
و انیقا از کلمات آن بود و هست بحق محمد افضل اگر که سید او ای و ای
است و آله او که جنتی آن یک بغیر نمیکد ملا از این حد را ندیکد فری
و از این و رحله محرجی باور ناخن داد هنوز این سخن در دهان داشت
که باز از آن مثل بیفتاد و منفردی حدان سنا بد و با مدد مخصوصم
گفت خدا و نا تمهیدی که بد روز وادی پرور دادم بجاییت بری و بیای
و از کتب با فغانه و از حرکت عاجز گشته من شب و روز بخدمت ایشان
مشغول بودی و از آن ترسان که میاد که بکات وجود ایشان از آن
با شد محرم چاشت و شام ایشان خود بخدمت ایشان بروی یک
و خطبه ایشان بیکاه و مرتب شد چون بخدمت ایشان شدم با ایشان
مشغول شد بودند غفاسم که خواب را بر ایشان منوش کرد و غم
و آن بی دینی از من نیستم ندو لم میداد که باز کردم که نباید که

[illegible][illegible][illegible]

[illegible][illegible]

فصل در ترس است بخت افزا و از بیخبر کردن ناموس مؤمنان یکی از خبیثه اندیشه ای
 خردمند که در توبه هیچ مؤمنی نباشد که از ترس حق بگوید الا که خوف حق
 کنایه از بیزاری و زنده کردن اندک نیست طاعت بآب دیده رسیده و شود
 طهارت آب چشم هفت در که در و فرخ راسد کرد اندک دام آب چشم آب چشم
 کنایه از آن آب چشم عاصیان آب چشم غریبان آب چشم یتیمان آب
 چشم مظلومان آب چشم محرومان آب چشم پیشانیان آب چشم برب
 پیشانیان هان عزیزان اگر از این حکایت جدا و چشم نان نمی آید بماند
 اندیشیدن آن روزی که نامها محو گردا شود بعضی را بدست راست دهند
 و بعضی را بدست چپ فرمان میرسد که آفر کنایه از نامها است بخوان
 ای راهدار یا نامها است بخوان ای روزه دار یا غیبت نامها است بخوان
 پیروی در و فراموشی نامها است بخوانت کوه و نامها است بخوان ای فرزندان
 پدر و مادر و آزان نامها است بخوان چهره پند یا بچهار و نامها بخوان اندک باری
 که میرسد اگر خواهد که منکر شود دست و پا و جوارح و اعضا اگر می بیند
 آه از آن نامهای سیاه آه از آن مصیبت های پر کثرت و عزیزان و پسران
 وجه اندیشه کرد و بدست نماندنی از آن روزی که گویند تبار خواران
 سواد نامهای بوی که سرنا سرنا سرنا باشد اگر اعمال خیر نیست که مالم و
 محال تمهید چنان و سوابق را بماند که فرجام فرجام باشد اندیشه نیز نباشد
 نامه اعمال بوی دهند و گویند آهسته خوان تا دیگران کنایه از شوق

وی بخواند چه کند؟ ببیند و هیچ طاعت آنکه بداند و ندانند و بی نیاز باشد
گوید وام بخیر و دعا حق حاضر شد و ام تسبیح و تسبیح گفتند و ام از آن هیچ
نمی بینم که بندگان بود بگو حرف نوشتند و ام خواب کنایه ها را همه بر خوان
دی بخواند و سر و پیشانی انداخته باشد که غفلت نکند از ایام و زیاده
از برای نوای تو با اهل بیت رسول و دستگیری تو در زمانه کان و چنان
و کان از نامد را بگردان و بر خلقان خوان و بی نامد را بگرداند ها
انوار آفرین کتابی است هر دوستان من بیایید نامه که در این بخوانید
علی خورشید شاهد کند و بی نظار و بی بدل شد تحت بر اوست عبد الباقیت
تلاوت کردید که کتابش یافت و پیش از هر بود شکر بخوان
هان عزیزان اگر میخواهید که در آن کوزه با هیبت و زمان باهول
و شدت که می آید آن سر مستطی را که تحت بر نامد است شود و
بیخ و تحت فان بر اوست و اسایش بدین شود واد مظلومان بدهید
بر او مردمان حاصل کند بر این خوابان بسیار بد و زمانه کان و زیاده
گوید و او زمانه که مرد بر اوست هزار و دو و ام بود و در دستش چیزی
نداشت و روی غریبش قضاای سخت کرد و در میان روی بکلیه
اهزان خود خدا را میسر بود داشت و در او پیش روی باز آمد
و گفت حالت چیست گفت غمناکست چه بود گفت بخوابن مسلمانان که
مرا ز حال خود خبر ده چه بود را خبر داد گفت ساقی انعام تو تفنگ

و فریادند و گفت و بخت هر روز درم بیرون آورد و گفت هر چند بکاف
ایم اما حیا بر ماست و بگویند که هر روز در خانه میروم و در خانه میمانم و در
و بیرون میروم و همان مسلمانان شرم دارند و که از جهوی میباشند آن روح
صالح نیست هر روز درم بیست و نه روز یک عمرم آورد و هر چه رسید که این
مال بدین روزی از کمال او روی حال بازگشت گفت بنشین بخت را که
من که از جهوی نیاشم و در خانه رفتم و قیامه دین وی بیرون
آورد و گفت بستان قیامه که این مال بیست و نه روز یک عمرم آورد و هر چه رسید که این
که قیامت برخواست و در خانه رفتم و قیامه دین وی بیرون
و بعضی بدست چپ نامزد و بر بدست راست دادند و گفتند بر و چنان
بهشت گفت چو نه است که در چنانچه بهشت میفرماید باشد گفت تو با
نیمی خود نامه باز میدی ما با کوی خود نامه باز ندیم چنانکه تو با
وی حساب نکوی ما نیز با تو حساب نکنیم چنانکه تو در این چنانچه
ما نیز از چنانچه نامدانی که هر یک یک کند با خود کرده باشد که ما را احسن
اقتسم لا تقسم **بسم ربی و ربی** آنکه قال الله عز
وجل اذ اکان الغالب علی قلب عبدی در کوی تو گشت انور و گشت
جلالت و انوار و گشت که صلی الله علیه و آله و سلم و هر چه رسید
ادم بر کردید حضرت آله و رسول الله ص فرمود که با دشمنان عالم بیرون
که هرگاه که دل بند من در پیشگاه احوال بد کردی و چنانچه در کوی تو گشت

با کمال

با کمال من مغول باشد و عده او بخت که تو گشت انور و گشت
بهری خوره کماله نکند و در هر چه مغایر بود با او نکند از م بلکه هر روز
و عادات او بکرم خود و آرام افکار خصل خود را گفتن او کرد و در
انوار لطف خود را در حق و قرین او سازم و اگر در خصل خود را ندید
من سخن کو بدو چنانچه عادت داشت و در حق و قرین او سازم و اگر در خصل خود را ندید
او را ناظر من و در جلال احدیت خود کرد نام جوار لطف خود را منزل قرار
نوسانم بده چون با ما آتش کبره هر چه بود او را بر ارم اف
بنا عبادش از آن که کینه بخلعت و قریب خلعت خود را بکشاید و در حق
بر صاحب حق با دکه با حق و در زبان و حق و طاعت خود سازد
تا بکرم این حدیث فتاب حیات بر توی بر روزگار او اندازد و تو
هدایت خلق در دوزخ و عبادت اندک هر که توفیق دوام ذکر یادند
در حق بر وی کشادند اما صاحب دولت بحقیقت نکوست
که هر چه از حق و در کوی تو گشت انور و گشت جلالت و انوار
باشد که کوی تو با حق و طاعت کند که سالکان راه و میماند تو
کا هر چندین گفته اند که از کوی الله نیسیان ما سواه حق
یا دکنید اما بشری که با کمال و در حق و طاعت کند که کینه
بیاد تو قدم نه که یاد کند و همان قیامه آخرت و در حق
لا فی محبت لی فی خصل لیل چنان بکمال افتاده بود که در کوی

سؤال کردند که او بکرم قائل بود یا علی گفت لی لعل محبت نیست
بسم ربی و ربی ما و حق و خصلی با هم در کوی تو گشت انور و گشت
سکله شهادت که اصل هر سعادت قیامت نیست که لا اله الا انت
است و نیسیان ما سواه و لا اله الا انت و انت با ذکر و الله و چنانکه عالم
تو حیدر است فی بد پر عالم ذکر که نتیجه محبت است که من آهست شینا
آنکه در کوی تو گشت انور و گشت جلالت و انوار و گشت که صلی الله علیه و آله و سلم و هر چه رسید
لا ترا از نورهای میدهد با خدایت شای می دهد و لا ترا از نورهای
در راه یقین و اول و آخر یکی کرد و در بین و لا ترا از نورهای
ناهم معنوق و لا ترا از نورهای میدهد با خدایت شای می دهد و لا ترا از نورهای
و در آخری و هر که اختیار خود نیست که یکی جز یک را گفت را بدی و لا
گفت که کرد از فقر و یقین که در یکا خدایت که سرفرازیست و در
اند که نزدی زنی را در عقد خود از در جهان حق نقل میکردند و در
ان میان که کوی تو گشت انور و گشت جلالت و انوار و گشت که صلی الله علیه و آله و سلم و هر چه رسید
این را در خدمت میداد که گفت چنانچه در کوی تو گشت انور و گشت
ما انما میبش و کوی تو گشت انور و گشت جلالت و انوار و گشت که صلی الله علیه و آله و سلم و هر چه رسید
دست بنوی خود را بدی که پس آنکه ما را بنوی میبش لا ترا از نورهای
بدان که گفت و لا ترا از نورهای میدهد با خدایت شای می دهد و لا ترا از نورهای
و کینه نادر و یقین که در یکا خدایت که سرفرازیست و در

عاشقان

عاشقان هر سوخته شده اند که دلش و صفت او فرخنده شده و افروز
هر و سله و چشم او و هر سوخته و آورده اند که امیلو متین سپهر خود
عباس و در حق خود نیست و در حق که هر و کوی تو گشت انور و گشت
فانت خود نظاره بود یکی در حب و عباس را گفت فل و لا ترا از نورهای
بکوی عباس گفت یکی گفت بکوی تو گشت انور و گشت جلالت و انوار و گشت که صلی الله علیه و آله و سلم و هر چه رسید
که یکی گفته باشم و بکوی امیلو متین و لا ترا از نورهای میدهد با خدایت شای می دهد و لا ترا از نورهای
زیب گفتای پدر را دوست میداری گفتاری گفتای پدر
خود و حق و بکوی تو گشت انور و گشت جلالت و انوار و گشت که صلی الله علیه و آله و سلم و هر چه رسید
شفقت و میبش و بکوی تو گشت انور و گشت جلالت و انوار و گشت که صلی الله علیه و آله و سلم و هر چه رسید
اند عزیز اگر طالب دنیا باشی طالب حق نیوی بود طالب حق کنی
بود که دنیا و عقیق را فراموش کنده است بی خبری و عده کوی تو گشت
که دنیا و عقیق را فراموش کرده پس چون تولد دنیا کردی و طاعت حق
گشتی یقین دان که بی واسطه رسول و امام حق نیوی و رسالت
قدم در خدمت شریعت با بدیاد و از در خدمت و با بدیاد و در خدمت
که است که خواجده فرمود که انما سبب العلم و علی با علم آن
علی را که در فرزدان معصوم او و هر چه رسید که صلی الله علیه و آله و سلم و هر چه رسید
بر حق راست و جبیل مکی که انما سبب العلم و علی با علم آن
الوسطی و الحاد و چون قدم در راه ایشان نهادی من انما سبب العلم و علی با علم آن

برصف نام بر چشود و در شش و ریه بود تا به روی زاری دهد
و خدمت کند **صلی الله علیه و آله** و روی عن النبي ص **صلی الله علیه و آله** فاطمه زهرا
قالی و ابنا هاتین تو ای و منیما فو بصری و لا یخلف من ذلک ما و
امنا و فی حاکمه المذبح بیند وین حلقه سن اعظم بدینجا
وین حلقه سن هوی صدک رسول الله خواجه و سبب
غلابی فرمود که فاطمه شاکم دل سبب و سبب روی صوب دل سبب
و سوره هی نور چشم منست و اما ان از فرزندان امینان خدای
سن اندوچیل محمد و خدیجه هر که دست درازند بخت
یابد هر که از او باز نسیل نیست مدد حق رخ افتد پس اگر از
شربت بخت ایشان پیشگویی در دشت آب روح کند عهده استخوان
من و حق محتوم خاتم منست مدد جلال من فی مفعول منی تو
عند ملک منست مدد سبب و نشان فی جبهه هاتین در کتب
و در خدایان حدیث و آفتابا یاد لیلان و ان بختان و کتب
آزاد از حدیث و کتب از دهنان سبب و سبب از آن سبب
طهور اگر سبب هی که بدین نهان و کتب منی دست در جبهه
الله من که و ان سبب و سبب جلال الله کتب انان
کحق نم در حق ایشان میگوید که بخت من و سبب هی خدای
ایشان از دهن سبب و سبب خدای و سبب سبب سبب

بخت

اول

اول ایشان و افضل ایشان و سرور ایشان و معتر ایشان علی بن ابی
طالب است **بیت** ما علی الذی عناه و لا و الذی لا اله الا هو و
کنت بدم بر کنار فرات بود برهن برهن کرد و در آب شد تا غیبت
موجی برآمد و برهن و برادر جواد برهن آمد و از او شد که
یا ابا الحسن انظر عن یمینک و خد ما تری بجانب راست نکو و کبر
انچه منی امیر المؤمنین نکو کرد برهن بود و در دهن بخت
و خد از کربان وی بیفتاد و در دشت برانجا افتد و دید که سبب الله
الرحمن الرحیم هدایت منی الله از بن الحکیم ای علی بن ابی طالب
خبر هر روز بن علی و در دشت کتب از بن این هدیه است و خدای
عزیز حکیم این برهن هر روز بن علی است که بخت بقوی دیگر
رسانند **بیت** علی و الله جل جلاله علی و الله جل جلاله
از ان که ما بین المقایض صواب به صفا مددی و سبب المقایض
و ما شک فی انما من بخت کتب کتب سبب المقایض کتب
حکم الله فیهم برهن و بخت کتب از خد و سبب جلال علی
جل جلاله کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب
جوانان اهل بخت حسن و حسن از دهن اند که روزی سبب جلال
بامیر علی امین در حدیث بود و سبب جلال کتب کتب کتب کتب
بخت کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب کتب

نوشته

و از که وی و آمد نهجین نزل گفت با رسول الله ص **صلی الله علیه و آله** که گفت ترا
بر صورتی بخت و سبب هر که آمدی ایشانرا تحفه و هدیه
آورده و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
داد ایشان شاد شدند رسول گفت بن میوه و سبب و سبب و سبب و سبب
و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
دست سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
دندی و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
تا چون فاطمه از دنیا بروی سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
از دهن کتب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
نشد کتب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
اما برای آن سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
که هر روز منی و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
بار خدایان سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
انچه از دهن کتب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
علا و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
نشد و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

جل جلاله

۱۰۰

وچسای بیشت روی گفت چنان خرم که بوم و بیسای بیشت در دم
دست بر خنم بسود همچنان شدم که بوم و ابو صبر که بود در کوفه
زین را قوت او ختم در غلوت باوی ای کرم چون حضرت ابو جعفر
محمد باقر شدم ختمت که درین لکا کرد و گفت هر که در غلوت نگاه کند
خدایم باک ندارد که بچه نوع ویران هلاک کند چه کفی کفی با آن زن
گفت من شرم روی سوختم و گفتم مؤبه کردم و از پسر ش صادق
خود حکم شهر منافق را شاد و مشکوره بنقلها عوام را و صادق
قد فاق اهل الان و فی عصره و هو علی حاله ایق و کلامی فصل
با قصاید و فضله حضرت صادق علیه السلام قدوة مساج بود اهل
دعوت را بشور و بود و اهل عشق را بشوایان عباد را مقدم ز نهاد را
مکرر صاحب تصنیف عقایق بود در کتابی تفسیر و سایر ازین باب
تظیر بود معجزات بسیار در کلمات بشمار داده آورده اند گفته
منصور و ای شیخی پیرا گفت برو جعفر صادق را بیاور تا بکنم
در عرض گفت کوی دو گوشه نیست را استند و عزت و خفته و دعا
مشغول شده و دست از ملای تو کن تا بگرده در کنی دی جاد
فایده ما شعر هر چند که گفت سود نداشت کسوی طلب وی فرساده
و غلامان از هر جن وی داد و بوی باوی بسجی در ایام دعا و زیارت
شمار دهال و بر گشته و سوادها را در او دارند و منصور گفت در کتب

برایم بگویند

[illegible]

افراد و در مقام روی بیکه بر او درند چون دور است که مدتی باشد
که بیکه بر او نهد باشد و بجهل می بینند تا که بیکه بر رسد مدتها مردان
خواست که در جسد و در مقامات با یکدیگر گفتند ما بر کرد درخت
کردیم و بر روی زمین شاه مردان بدست و قیاس گفت مرا پس نشد و در
مقامات معلوم نیست بگویم ای سحر و جادو در مقامات هر یک در مقام
بمقام خود آورده اند بجهل بر رفتند شاه مردان در میان صحرا بجهل است
بدست هرگاه مقامات میخواستند که بجا نیندازند بجهل است
کودک و چون روی او را نگاه میکرد اندک در فتنه و جبهه میشدند تا که
شاه مردان فتنه شد این بجهل است و بر آنکه مقامات مردان در مقام
مهرت بود چنانکه رسول و صبر بر آنکه نفس علی نفس رسول بود که بجهل
نفسان بجهل است و بجهل است و حق هم در درازنای نورانی و جلال نور هاله
نورانی است و نورانی است و از حق که اندک نورانی است و نورانی است
مثل نور که بجهل است و بجهل است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
مضایع حق نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
انشاء امام محمد باقر گفت مضایع نورانی است در سینه رسول و نور
جای سینه علی بن ابی طالب است که در سینه رسول و نورانی است و نورانی است
خداوند بجهل است و نورانی است که عالم از آل محمد سخن گوید بان
عالمین

برایم که گفت بود در مقام نگاه کرد سفیدی دیدن و زمانه را بخواند و گفت
چون است سفیدی که در زمانه را بخواند و زمانه را بخواند و زمانه را بخواند
ان موسی بن جعفر است و بر او سجده است که در زمانه را بخواند و زمانه را بخواند
کسول نبوده و زمانه را بخواند و زمانه را بخواند و زمانه را بخواند
در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام
مشغول میشود و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام
و چون زمانه را بخواند و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام
در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام
است مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام
ان مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام و در مقام
بیت بگویم که حق را فرموده و خواهی که چنان شود که مردان بجهل است
نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
چنان است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
بر روی زمین کرده اند بجهل است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
مالم فرموده که عید ای که ما از حق گفت علی بن محمد است و نورانی است
انشاء عید است که نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
عالمین

زاهد ترین سیدان با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد
که آن حق را زمان بر او با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد
هرگاه برین طریقت روی بحقیقت رسد انشا الله است در مقامات
زده با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد
موسی انشا الله خواهد بود که سیدان با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد
بر روی زمین کرده اند بجهل است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
زده با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد
هر روز و هر شب و هر وقت که در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
هر که در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
حضر و ایست که هر که در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
چرخ کرده باشد یکی گفت با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد
باشد چنان باشد که هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
هزار چرخ کرده باشد چنان باشد که هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
گفت چنان باشد که هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
عزیز گفت چنان باشد که هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد و هفتاد
سعادت که ملازمان و مجاوران حضرت اوست است و نورانی است و نورانی است
نامل او ترنجی بین اندک فی حالیک انصافا کلام مودع آل انبیا

و عباد و عیال و بنو موسی از مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
مأمون ملعون رضا عارف علم کرد و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
مأمون علیه الله گفت با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد
نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
بر روی زمین کرده اند بجهل است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
کلام و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
شما نیست و برای فلاں شهر است بجهل است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
برآمد گفت با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد
چون مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
قطره که سیکساعت رود و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
زبان بجهل است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
بیشتر مأمون شد و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
کرد گفت با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد و با ساس سیدان با حق سر میبرد
خلافت و امامت و مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
ساحر ساحر زده و تربیت میرزا باقی تا با از خود نیز بکشد و مقامات و در مقامات
میرزا بجهل است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است
وی با با بود و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات و در مقامات
و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است و نورانی است

[illegible]

مفتوحی

[illegible]

و انست و نماز و نجات که از دین لاجرم کوی دولت بود و دین یافتند
انچه خواستند و رسیدند بدانچه مطلبیدند بیعت عشاق بشوق
دست بردارند و میگردند معهود را بغم عشق سپردند و شد نه نقص بیعت
در بقا ست و ندو شدند و در کوی کمال حرف مروند و شدند ناز افکنان
بدیشان کن دلا را از ویب و شد و غلبت پاک کویان تا بنور خود
که ب نور بقیع حق را در توان یافت دل را بیکشای که دل دونا
اورا افتاد بد بزرگی چون نماند بایستادی کف لا اوزی بای ایام
نا اوزی و لا اوزی بای قلب نا حی عیدم که بگذر زمان باوی
سخن گویم و نیندادم که بگذر دم دل باوی را از گویم نایب که غیر را
یاد کرده باشد چون نماند و نایب یادوی کم دلی که به او هموس
دو امید باشد به خود بشوق خدمت وی ارم لب ملاست لایم
شی که بی تو گذارم غرامت دلی که بی تو بر ارم کانت
لایم اهو و مغرور و نا محبت اذرا ناک العزای اهو و هضو
حسرتی بن کشت افسرد و محرومت تو را اوزی شغرت تو را
تو کنت للنا س ذنبا و تو یما شغل ایدر کرد با ذوق و ذیای
بیم جز دل بسوی تو خرم نکند می تو نظری بهر دو عالم نکند
بگذر و دل مهر یمن که نکند کس بر تو زیان کرد و من نکند دیگر
فرمود که الشوق امری شوق مرکب است شوق بر افراست شوق

و انداخته اند و مقام خود نیز بدست مقام ایشان که بدی ملک
الوّه خود باقی روح را قبض کن تا عجزت خداوند را در حق خود
که بعد بدو ایشان را صاحب مقام ملک الوّه روح و بی باسلف قبض
کند و چون در بدو فن کند و فکر و فکر از برای سوال پیش روی آید
انجا نیز رسول و امیر المؤمنین و امامان را بدین دعوت و مدد ایشان
جواب بصول بگوید و حق تعالی کو در بر روی روضه او روضه
طشت گرداند و در حدیث آمده است که اول تحفه که حق بگوید
مؤمن فرستد این فناء است باشد که عقبت لک و الخیر من علی
علیک و ایضا از پیغمبر هر که بر حق است و کذا و در حدیث از بنیامین
و غایت غایب که در حدیث آمده است که هر که بر حق است و مؤمنی غایب
کند و چون وی وفات کند هفتاد هزار فرشته بر وی نماز کند
و چون بر سر خاک وی باشد تا او براد حق کند هر قدر که بر سر
باشد و بر او قبر ای از مرد بدهند و اگر ایضا و غیره و در حدیث
فاتحه که احادیث آورده اند که بنیامینی کوی بنیامین است و در حدیث
بگفته اند که هر که از وی بدارد که در دست بر او در و کفن از وی
در کشید و بر وی پیش سجد چون یا خود آمد بدارد که در دست بگفت
یا کفن مرده کفن از وی در کشید و گفت عجل مرزیده آمده
تا کفن امری بدید و بدین بنیامینی گفت اگر مرا مرزیده اند چگونه مرا مرزیده

اندکشت

ندکشت نه نورین نماز کردی و چون بر من نماز کند او ندا داد که
در رحمت کردم و بر هر که بر تو نماز کند او ^{و هر که} و هر که بر تو نماز کند او
آنکه کمال این ارواح المؤمنین یا مؤمن فی کل لیله جمیع فیقو مؤمنین
پیغمبر و شهادت و کل واحد منهم یصوت هر کس را که از او در حق
و با آنکه با حق اعطوا علیها یا الله قدر و کذا و کذا و جود علیها فی
و کذا و کذا و کذا و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بر ما بد که ای مؤمنان
و مومنان بدانید که هر شب جمیع ارواح مومنان پیش دروهای سر
خود ایستاده و در دعا و در صلوات و در صلوات و در صلوات و در صلوات
فرزندان و عزیزان و مایه خود ایشان و در صلوات مایه اسفقت و رحمت
کنند که در دنیا حکم استوارم و در دوزخ و در عیسی سخت گرفتار اگر
میتوانید ما و اهل بیت و فرستاده برای ما صدقه بدهید آنچه اکنون
در دست شماست در دست ما بود ما بر حق خود رحمت نکردیم و از برای
دو ما ندیدیم خود او پیش فرستادیم لاجرم اکنون محتاج شما شده ایم
ما را و ما امید میکنیم که حق شما را از رحمت خود ما امید نگرداند و چون
کسی از شما ایشان چیزی نکند ما امید باز گردند همان عزیزان از برای
پدران و مادران خویش و از برای خود ایشان و در صلوات خویش چیزی
نکنند و صدقه بدهید و بپایان مومنان میفرستد که ایشان را عمل
باز مانده و عجز و در مانده اند و محتاج صدقات و خیرات و در

در عوالت شما شده اند و حال مرده می گفت شما بدیدید و بعد از مرگ
نه بر کورستان کردم چون بمیان کورستان رسیدم بنشینم ساعتی
چشمه و خواب شد و دیدم که کورستان شکافته شد و از هر یک یکی آمد
و دیدم که از برای هر یک طبق فرود آمد هر یک طبق طبق خود فرود آمدند
و بگو خود فرود آمدند و آخر جوانی با نامی آمد پیش من و فرمود
و هر یک طبق طبق فرود آمد جوان خواست که نامی بگوید خود باز شود
گفتم ای جوان این طبق حاجت بود و چون بود که ترا نبود گفت حیرانی
که در کافران و کفر و کافران میکنند حق تعالی ان شب جمیع بدیشان سبانه
از برای من چه کسی غیر نکرد و مرا چه فرود نیامد گفتم چه کسی داری
گفت این و مادر من می باشد بدینجا رسیدم من وفات کردم مادر
شوهر کرد و هرگز از من یاد نیکند گفت مادر است گفت در فلان
محل با مادر بدین محل شدیم پیشتر مادران جوان و آنچه بدیده بودم
با وی بگفتم بپرز بگفت و در خانه شد و صر و در برون آورد و
این را بدین و از برای وی صدقه بدید و قبول کردم که در برون افرا
موش نکند صانع گفت از روزی از برای وی صدقه بداد و دیگر شصت
بمجدید شد چون بمیان کورستان رسیدم بنشینم باز و بگویم در
خواب شد دیدم که کورستان شکافته شد و از هر یک یکی آمد و دیدم
که از آسمان طبق فرود آمد و هر یک طبق خود فرود آمدند و جوانی

دیدم که

دیدم که جامه سفید پوشیده و طبق فرود آمد و روی سوزان و در حدیث
خدا از تو خوشتر و با و جنانکه من از تو خوشترم این گفت و روی بگو
خود خدا ای عزیزان از برای خویش برک عیسی را پیش بفرست که
دیگران از برای شما نفست و چندان از او عیسی فرستد که شما از او
و بگزاران میفرستد بیت برک عیسی بگو و خویش فرست و کس نیارد
و پس از پیش فرست منیل بد چون می باید بر من و منیل آنکس که کوی
نیکو بر بیت مقبل امیر کند و روی دل خویش که در برون آورد و در
نشود و وفاتش هر که دانه فغانند برستان و وفاتش تا اسیدی
بود از و غلبت با شما نشو و نما ^{یا ایها الکفر و الخو} یا ایها الکفر و الخو
و لا تأتیه سخطی غیر محو و قریه ^{یا ایها الکفر و الخو} یا ایها الکفر و الخو
یا الکفر و الخو و یخلف الذی و الا و کذا و کذا اصلاح آخری ایشان
بدین بگویش امر و زنا نمی بپاشی که فردا بر جوی قادر بپاشی
تو خود بهر دست برک و وفات از پیش که خود را از ایشان باشد و غیر خویش
اورده اند که راهی در همه بیمار بود بدو مرگ سید خویشا نشی
هر از کردی در آمدند و میگفتند گفت مرغان را نشانید و بر زبان ایشان
ندروی سوزی بد کرد و گفت ای پدر مرا میگفتی گفت چگونه بگویم که
چون تو فرزند می بودی و بدیست پدر بدیست مادر و افات تو خدای
که گفت امید میداشتم که در بری خدمت من کنی و در پناهی برسد

با این من باشی روی سوی فرزندان کرد و گفت شما را میگردید گفتند
 زیرا که بستم شدیم و خواور و لیل کشیم روی سوی عیال کرد و گفت تو
 چرا میروی گفت من چگونه دارم این فرزندان را و چگونه بزرگ کنم این من
 بینما زلفت کشا هم از برای خود میگردید میگردید از برای من میگردید
 تا بعد از این چه خواهد بود سپید وصال من چگونه خواهد بود از تنی
 مرا چسبیدند و موجب منکر و لکیر دادان و تنهایی و قاطعی کور گذاریدند
 و اعمال و کردار غرضی جواب دادان این بگفت و بجزو شد و جان
 بحق تسلیم کرد **دست** عزیز از من میخواست که بگوید ای عیال من
 عزیزان من عزیز خود در دهر و طرب و ناز و دهر میگردید و بافتن
 و شیطان خون خوار و در مسازید و کار و غرت بسیار بد که خواهد فر
 فرمود که تو عیال من مائکم که کفایت کند و کیکیم که بکیر ایضا که بزرگ
 اینجور میلام از احوال و افراخ مرگ درین سرای عیال و فرزندان
 بلا اندک خندید و جیانی میگردید و اندید که خلقا ترا در و قیامت
 چگونه حشر خواهند کرد جفا و محروم بای برهنه برهنه برهنه برهنه نکام
 بود و ایشان کرده سود گفت یا رسول الله چون برهنه باشند
 و در یکدیگر بگردند گفت خاموش باش که هر یکی بخود کار خود چنان در
 مانده باشند که یان و دیگر نبردند و لعل از منم یوم منی نشان بخت
 عیال من گفت یا رسول الله از روز و نشان از روز و نشان یاد آید
 گفت

گفت ای عیال من بجزو شد و عیال من بجزو شد و عیال من بجزو شد
 که آنگاه که بستم شدیم و خواور و لیل کشیم روی سوی عیال کرد و گفت تو
 چرا میروی گفت من چگونه دارم این فرزندان را و چگونه بزرگ کنم این من
 بینما زلفت کشا هم از برای خود میگردید میگردید از برای من میگردید
 تا بعد از این چه خواهد بود سپید وصال من چگونه خواهد بود از تنی
 مرا چسبیدند و موجب منکر و لکیر دادان و تنهایی و قاطعی کور گذاریدند
 و اعمال و کردار غرضی جواب دادان این بگفت و بجزو شد و جان
 بحق تسلیم کرد **دست** عزیز از من میخواست که بگوید ای عیال من
 عزیزان من عزیز خود در دهر و طرب و ناز و دهر میگردید و بافتن
 و شیطان خون خوار و در مسازید و کار و غرت بسیار بد که خواهد فر
 فرمود که تو عیال من مائکم که کفایت کند و کیکیم که بکیر ایضا که بزرگ
 اینجور میلام از احوال و افراخ مرگ درین سرای عیال و فرزندان
 بلا اندک خندید و جیانی میگردید و اندید که خلقا ترا در و قیامت
 چگونه حشر خواهند کرد جفا و محروم بای برهنه برهنه برهنه برهنه نکام
 بود و ایشان کرده سود گفت یا رسول الله چون برهنه باشند
 و در یکدیگر بگردند گفت خاموش باش که هر یکی بخود کار خود چنان در
 مانده باشند که یان و دیگر نبردند و لعل از منم یوم منی نشان بخت
 عیال من گفت یا رسول الله از روز و نشان از روز و نشان یاد آید
 گفت

اند که در کشتاف دنیا تا با این ملک کرد و نشان مقام است گفت با لای
 نشان کرد که بر آید که مرا فرستاده اند تا سه طایفه را گردان بستم بستم
 فرستم که بگفت بگفت بگفت تا ترسید که ترسید که ترسید که ترسید
 خود ساخته باشند که بگفت بگفت بگفت تا ترسید که ترسید که ترسید
 چاه ها و عیال من گفت که بگفت بگفت بگفت تا ترسید که ترسید که ترسید
 ان شکر کرد که کسر که خواهد که چون کرد و برون و برون و برون
 و کرد و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 که از روز و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 های باطل سواه اند و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 الحساب درین سه موقع و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 با عیال من و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 مبرن ناید که مرا یاد کنید تا من شمار یاد کنم قاذ و قاذ و قاذ و قاذ و قاذ و قاذ و قاذ و قاذ
 از که بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت
 و بلا و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 از که بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت
 با برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 کفاده است و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 نشانیم که بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت بگفت

عیال و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 سرای و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 بخاطر و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 کیا اندر برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 عزیزان شاد باشند ما خوانندگان لطیف برگشته کان فضل ما را
 خوانده است که و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 نکران و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 بسیار بد و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 قدم در راه و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 چون بیوی کفش برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 باید خوانده و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 بوی رسید و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 ان سر و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 بشارت شد ملاح را و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون
 کیا خوانی رفت گفت نمیدانم گفت تا بجا آید گفت نمیدانم ملاح
 با خود گفت مجلس است با کوفتار و برون و برون و برون و برون
 بگفت گفت ترا بدان سوی و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون و برون

تو نیز از درویشی اگر غلامی بر تو نماند که در میان خود و خدا باصلی آن
و کلمات باطنی را که از او می آید و تو به آن دست نیازی
و به دست خود و خود بود که و ای آنکه از هیچ و از هر که
در میان جان پیدا و ملازم فریاد او و بیانش تا لحظات و شریانی
دری بنجم مقیم بنویسند تا آنکه اگر بصلوات نشان فر
موندند حق بکشید و خدا را که در حق نشان فرمودند دست
در خالق بکشادند اگر چه نشان فرمودند قدم در میان و خدا
غافلند اگر چه نشان فرمودند سر در میان غافلند
اگر چه با نام نشان فرمودند هر دو و حق بان غافلند اگر چه با نام نشان
فرمودند هر دو و حق بان غافلند اگر چه در حق انباشت
نشان فرمودند که ای آنکه در سبقت از هر مایل صفتی اولیست
عنه بامید خدمتی که سبقت بر خیزد و پیش بر خیزد
بانی ایشان از او و عده بیکوثر و آن هشت است از دروغ
خود نباشند و از او نشو و حد ایشان در حق و صفتی
باشند چنانکه از روی نفس ایشان بود و هر مادی که در حق
ایشان گذرد در حال و ساعت بدیشان رسید و از هر مایل صفتی
ع الا که در حق ایشان اندک گین نماند و در حق هر که در حق
سه قول گفتند بیکوثر که اهل بهشت در بهشت قرار گیرند و اهل

دروغ

دروغ در دروغ و رخ بر لب و بر صورت که سندی بیاد و بیاد بهشت
و دروغ بیاد و بیاد و بیاد اهل بهشت و دروغ سر و پا و بیاد
مژده را به بیاد و بیاد و بیاد که در دروغ سر و پا و بیاد
الکثر و مگود که مگود که اهل انوار و خلوت و بیاد و بیاد
ای ساکنان هر دو سرای شما هر که در دروغ سر و پا و بیاد
بر اهل دروغ از جمله عذابها صفت نباشد هر که اهل بهشت
انما اهل بهشت و آنکه در بهشت قرار گیرند و بیاد و بیاد
و حزن و اندوه نباشد بلکه شادی و خرمی نباشد از برای آنکه
ایشان از محنت و عذاب محم خلاص یافته باشند و تقیم رسیده
قول دیگر آنست که چون اهل ایمان از دروغ بیرون آورند
پادشاه عالم فرما بد که درهای دروغ بر کاغذ و بیاد و بیاد
دو بندند که ایضا علیه السلام مؤسسه که در دروغ و بیاد
دروغ در بندند و دروغهای ایشان که در بیاد و بیاد و بیاد
را نشان آن نباشد بر آن درها افکند و از برای عظم از انجا برود
آید چنانکه در دروغ ایشان از آن برسد که بیدار بیاد و بیاد
ببین عظمی گویند درهای دروغ را بر بیاد و بیاد و بیاد
فرمودند که هر که در بیاد و بیاد ایشان قرار گیرد و او را بیاد و بیاد
فرمودند که اگر آنست پادشاه عالم فرماید که مؤمنان که بر بیاد و بیاد

ببین

شریعت محمد و وفای باشد و از خدا ترسیده و در قیامت نرسند و
فرج اگر این باشد پس در روزی حق تعالی آنکه تا این که ای
الله تعالی حق تعالی مندا کل شیء و من که حق تعالی حق تعالی
من که شیء صدق و سق الله منده عالم مفرماید که ای مؤمنان
و مؤمنان خوف حق را بنمایند و خود را در میان بیاد و بیاد
و بیاد ها این کرد و در دروغ و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
از حق تم بسند و حق بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
نرسد و او را از جمله بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
ضلالت و که کنعان بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
و لا تخافون انکم اسرکم بالله گفت چگونه ترسم از انچه شما از شرک
و انباشت کرده اند این خبر نیست که نه نفع باشد و نه ضرر شما اولین
که از حق بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
انرا که در بر سید آن بر شما هیچ سطاخ و بیاد و بیاد و بیاد
فانکم انکم فقیه حق و انکم انکم فقیه حق و انکم فقیه حق
دروغ که ما و شما بیکوثر و از برای آنست که این نباشد از برای
عقل و دانشی است چنان فرماید و در جواب نداشت و در حق
وقت نیز که در بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
نبر و گردن بت همین خدا و چون ایشان سید شده بود نه

با نماند

با نماند و آن حالت و انما اهل و کونان بود که ابراهیم کرده
است و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
این فعلی باشد با آن که ایضا از انجا که و بیاد و بیاد و بیاد
و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
گفت حق اگر سخن توانست گفت بر سید ایشان آن کاغذ و بیاد و بیاد
سر و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
که ایشان سخن شنیدند گفت و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
گفت بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
با نماند و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
عاجز آمدند گفتند هر قوه و قهر و الحکم و سوسا سید ابراهیم و بیاد
کنند خدا با آن خود را بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
بکمال و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
چون آتش در وی زودند و ابراهیم و او در بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
حق نباشد که خداوند از برای این بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
تا و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
و از وی بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
کنند و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد
فرمودند که بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد و بیاد

داری گفت اما ای که فلا گفت حاجت دارم اما بتو لازم گفت بکسی که
دارم بخوابم که منی سالی غلبه بجای کسی که اعتبار دارد اندر جماعت
سوال کردت باشد **بیت** او که نیست و بنده حاجت مند خود جماعت
که مانع منم که هوای منی اهل کین بقتلیده و در حق خدا خط
پایبندی است که حق را با حق بکشد و حق بکشد و حق بکشد
او کسی که خود را ترسد و آنکه او را خدا عکس باشد که جهان جمله بر زنده
شود و همار بر زنده پس باشد پادشاه عالم در آن عالم که پناه و پنا
نداد او را خلیل خود خواند و با او نشین خطاب کرد که با او از کوفت بر آید
علا بر ابراهیم ای آتش سرخ عیسا ملت شور بر ابراهیم عیسا گفت
اگر گفتی و سلا لا آتش جهان سر شدی که ابراهیم از سر دی آتش هلاک
شدی پس فرشتگان را فرمود تا از روی وی بگریزند و دست و پاییان
آتش فرو داد و ند و چون در میان آتش چندی ایستاد بدید آورد و
انواع و اقسام از کوفت بر آید تا بدان که پناه با او باید داد
و عزت و زوا بد طلبید **بیت** التماس کردی و در عاقله جز بپای عیسا
نگذرد آتش همان سال از کوفت و دوات او کند هیچ آتش جهان نکند
مزد از بالای کوفت نگاه کرد و کشته و ایستاد دید و میان آتش
تجسس کرد و از آن آید که ابراهیم این مرغزار و کشته و پای روان
در میان آتش زنجار بدید آمد گفت خدا من از برای من بدید آورد

گفت

گفت شخصی را با تو بیست و بیست گفت فرشته ظالمت خدای و پیل
فرستاده تا مرا با تو آتش باشد گفت کرد بر کرد تو مصداق آتشین
است بیرون تو ای آمدن گفت تمام گفت بیرون ای تا بنگرم بیرون
آمد و نزد گفت بر زنده خداست خدا تو بخواب که از برای وی
قریانی کم گفت چه چیز قریانی گفت چهل هزار گفت از تو پیل
ما دارم که بران دین که هیچ با حق گفت پس هرگز ملک و دین حق
و همانکم گفت دین با طاعت ملک تا با بداد تو نه اند و تو با و بداد
عذاب همان آن بدیخت نشیند که ما قید تو شویم که چون شد با
دشاه عالم بر ابراهیم گفت که نزد یکوی که اگر پادشاه آری ملک
و پادشاهی بگو یاد کرد و اگر نه هلاکت کنم ابراهیم بیغام برساند
مزد گفت من بخود تو نشین خدای میدام اگر خدای تر از شکر
هست که تو نیست تا حرم کنم هر که غالب بد ملک او را و چون عادت
ملوک اینست که بچین کوفت بر آید گفت خدا تو سید ملک کن
مضمون چه میگوید پادشاه عالم گفت یکوی تا شکر خود را بچین کند
مزد و شکر عظیم جمع کرد و بجهت پادشاه عالم شکر پیش را
که از جمله مخلوقات ضعیف تر است بدیشان فرستاد چند آنکه ضعیف
افشک را بپوشانیدند و یک خط کوفت و چون ایشان بخوردند
چنانکه از آن شکر و چهار پادشاه ایشان بجز استخوان هیچ نماند

ابراهم بشو و بپوشید و با او از خوشی بخوابد ابراهیم چون بشنید
هفت عضای وی از شنید نام دوست در حرکت آمد و با او رفت
که این است که نام دوست من بدین خفتی یاد میکند تا جان فدای
و غلای و ای کم بدیست این مطلب را نجاست که برکت نام
دوست تا جان و جانم بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود
باستاد و قای یاد جان قصص میکند و ملامت کلام دوست تا نفخ
صورت را زینا بدین خفتی هر کوفت دوست محبت و تمام دوست
ابراهم از پنج و راست نگاه کرد شخصی را بدید بر بالای پیش روی
دوید و گفت تو پوری که نام دوست من بدین خوشی یاد کردی
گفت ری گفت بکیار دیگر یاد کن تا سید یکی از کوفت سفندان بنویسم
چون پیل یاد کرد ابراهیم گفت بکیار دیگر یاد کن و سید یکی دیگر از
چون پیل یاد کرد ابراهیم گفت ای سید خدای بکیار دیگر نام دوست
من یاد کن و جمله کوفت سفندان تر است چون پیل یاد کرد هر خط شوق
دزد و قمار ابراهیم و والد و پسران شدند چون بداد دوست و دل
عاشق کرد و کند او را هوای دوست ز خود بپذیر کند عاشق و
توان شناس که بر یاد و دلجالد با عشق و از عشق مجازی گذشت
ابراهم گفت جمله کوفت سفندان از آن نیست بکیار دیگر نام دوست من
یاد کن و جمله بندگی در کوفت من که چون پیل یاد کرد ابراهیم گفت

مزد

مزد و در ایشان بیکر بیت و ایشان تشریف با و میروشانند و ابراهیم گفت
هان ایمان او را گفت نه پادشاه عالم نقشه و فرزان داد تا باهای
وی بگریزد و بر بیوی در وقت و در ملامت و ای جا گرفت تا بر روی
چند موی شد و از آن در عظیم و رنج مقیم بوی رسید هر که چیزی
بر سرش زد ندید و دوساکی شدی پس کی در فرمودی تا با ای سر
با باشد و عیسی بر سرش میزدی چهار صد سال و درین رنج و عذاب
بماند عاقبت هلاک شد و بعد از آن بدو کوفت تا بدی که کس
بخدای بر نیاید و ای او را بر نیاید پناه با حضرت او باید داد و و و
باوی باید کرد و در روی او زنجار و جهان بر یاد خواست چنانکه
ابراهم تا در روی صافی باشد پادشاه عالم از جهان و چرخ زاده
بود و در آن زمان و هر چند در روی صافی حق خدا را مال
بهمان داد و فرزند بقرمان داد و تن با آتش سوزان داد و دل بختی
و نذر جمیع و روح داد حق هم ابراهیم را مال بسیار داد و بود با او
او را اند که چندان کوفت داشت که جهان و همه ملک با خلاقه
و بخت و در پی کوفت و وی میشدند و فرشتگان گفتند ابراهیم از آن
چنین مطیع حضرت است که و بر چندین مال و نعمت است پادشاه
عالم خواست که با ایشان غلبه که طاعت و عبادت وی نماند از برای
مال و نعمت چیر پیل را گفت برو و مرا یاد کن با و از خوشی که

ابراهم

ابراهم

اختیار

وگفتا قال الذي يحتاج اليه ان كان له ان يعطى يعطى فقال يا ابا القاسم
واعيا بعض ذلك ان عن نجاته ان بيت جحان هو فان عالمه وروح
بروز در اسرار جود گشت و درین کشتی ششین تاوسته کردی چه همه اندر بند
یاغ و کشتی و که بر پشت کشتیهای گشتن و درین کشتی بودی در هر چه
چو سبزه را کوفی کرد یا تو فرو مکذ را حق اهل بشه و که کردی و در خیم
ایضا شسته دست در امن حید روزن و اندیشه مدار و هر که را تو خیم
چه غم از تو فاشتن پس آن فرخ که است با بر ابراهیم خواسته بود بدی
و نشاندن از او بر و استر بود بدی که است شهادت و سلمان شد و گفت
رسول الله ما یروین لک بهی استمدم دیدیم شما ای الشیخ که از
بر اندازد و او فرو آمد و کرد بر کرد ما همه صحاب را نشن شد و نزد و
ما بودیم و در هر صورت و فی پیدا شد و سر و رخ و کانت و که
اگر نجابت بیطایب دست در اینجا نیند ما دست دران میامه و در
مال از ان الشیخ بیرون آورد و خواجه گفتان دهن من فاطمه است
قیاس و وصفان خود را و اندوز خدایا و اندوز نجاست که او را
نام کرده اند و درین بود که که اینجا است که آیت موسی خواسته بود
لکند و ایشان از سلمان شد و گفتند یا رسول الله ما بر این کعبه پیش
خانه دار و دریم که از اینجا برخواست و برین الای سرها بدیده شد تا
که بر سر ما خواهد افتاد و از دهنم را و دریم که آمدن و در دست سر بر

وایرمانه

در بر خانه خادم تا خانه با جای وقت خوابه گفت از دست خود جدا
اش را خواص خود ایضا استوار این که است دهد ناد و شان خود را
از درون در و کند آنکه خوابه گفت بوجهل را که مسلمان میشود گفت
و معلوم نیست تا ایشان این حالت دیده اند ناد و خیال شان آمد
و از این عین خبره گفت خبرم و را او در مرغی بران در دست و شقی
و بخورد و برادرش آمد از بنی که داشت و من برسان مرغ افکندی
تا که روی بر افتاد مرغ نیم خود و در خانه وقت خوابه و در هزار
و زبانان است و مان بفرست و تواند بشه خیانت کرده گفت
این مرغ نیست چه بله از پرورد سوله برسل را گفت تا آن مرغ بران
و از جای که در مان بسیار و در مسجد و زبانان است بوجهل نیز بران
بوجهل خبره داد و ندان ملا را بخواند و از اخبارشان بداند و در
و دست بران مرغ بران خادم بر مان خوشتر اند شد و بعد و در
و در آنچه گفته بود پس سوله بوجهل را گفت مسلمان شو تا این
سید بسیار شود و من معلوم گفت مسلمان شوم و مال خود
و گویم خدایت که مرغ و پر کردی مرغ را و در بود و پیام سری
بوجهل خبره داد و در و دستان صرف کردند و بوجهل لعین چنان
و ما بران گفت این چنان است از خوابه کاینات عجیب و غریب نیست
و برای آنکه خلاصه آن بفرست آن است سیدانها و سوله و مسلمان

ملت و واد است کزیده و درین راه و درین عالم است اولی عالم و مقام
جبرئیل مین است **ش** الانبیاء علیهم السلام که قدمه تبع و جبرئیل علیه السلام
عالم که در دنیا است که هنوز هیچکس از عالم برینا نرفته باشد و از
عالم جبرئیل فرماید که راق بشو و صفی من بر تبار و نیت و جبرئیل
را گوید که تاج بر تبار بشو و از سراجیل را گوید که غضب بر تبار بدست
گیر و در صورت فرماید که در حله بر تبار و در دنیا نشاند
که تربیت رسول گماست از برای آنکه همه عالم را عاصف صفا شده
باشد همچو ناکاه عودی از نو بینند که از زمین بر تبار جبرئیل گوید
از تربیت محمد است و بگوید که درستی سخت میکشاید گوید این تربیت
از برای چیست گوید از برای آنکه این ساعت حال امت او من خواهد
بود و من عیدام که بگویم پس تربیت رسول و درین قریب کافه نشو
خواهد همچون افتاب که هرگز مشرق برین دسلسله نماند و جبرئیل را
بیند گویدای جبرئیل را بشناید ده گوید یا رسول الله اینک راق او را
گوید مرا بشناید ده گوید اینک تاج و حله او را ده گویدای جبرئیل را
جای و حله است مرا از امت من خبر ده مگر اینها را در دوزخ بگذرانند
یاد و دست زبانی و ده گوید یا رسول الله بجز وجود مبارک تو که
سر زخات بر او و دماست هیچکس دیگر برخواستن است پس خواهد

حله

حله و درین راه و درین عالم است اولی عالم و مقام
جبرئیل مین است **ش** الانبیاء علیهم السلام که قدمه تبع و جبرئیل علیه السلام
عالم که در دنیا است که هنوز هیچکس از عالم برینا نرفته باشد و از
عالم جبرئیل فرماید که راق بشو و صفی من بر تبار و نیت و جبرئیل
را گوید که تاج بر تبار بشو و از سراجیل را گوید که غضب بر تبار بدست
گیر و در صورت فرماید که در حله بر تبار و در دنیا نشاند
که تربیت رسول گماست از برای آنکه همه عالم را عاصف صفا شده
باشد همچو ناکاه عودی از نو بینند که از زمین بر تبار جبرئیل گوید
از تربیت محمد است و بگوید که درستی سخت میکشاید گوید این تربیت
از برای چیست گوید از برای آنکه این ساعت حال امت او من خواهد
بود و من عیدام که بگویم پس تربیت رسول و درین قریب کافه نشو
خواهد همچون افتاب که هرگز مشرق برین دسلسله نماند و جبرئیل را
بیند گویدای جبرئیل را بشناید ده گوید یا رسول الله اینک راق او را
گوید مرا بشناید ده گوید اینک تاج و حله او را ده گویدای جبرئیل را
جای و حله است مرا از امت من خبر ده مگر اینها را در دوزخ بگذرانند
یاد و دست زبانی و ده گوید یا رسول الله بجز وجود مبارک تو که
سر زخات بر او و دماست هیچکس دیگر برخواستن است پس خواهد

بدستان علیهم السلام و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
علیه السلام و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
و اما اینها را از دوزخ کفایت نیست و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
من بجلد و دم و گویم برود و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
فصل دوم در بیان صفات و احوال و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
خلیق کل علی الله صدق رسول الله و خواهد که درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
که ای مومنان و مومنان اگر می خواهید که کارهای شما بیست
خلوکان ساخته و پرداخته باشد و هیچکس بر تو شک ننماید
کار خود را فریاد کار خود کند و یاری از تو خواهد دل در فضل او
بندید و در کل احوال تو کل بر تو کند و تو کل چیست تا امیدوار خلق
و امید حضرت سوار بر اهرام خلیل عجم و فرمان رقب جلیل هاجر و اسب جلیل
و اینکه برده هاجر عوفی ضعیف و اسب جلیل طفلی شیر خواره و اعیان که
از دوزخ است بنهاد و هنوز نماز نکرده و دران وادی غیر دوزخ
نزدیکی بود و در جلیس و خاست که با او کرد هاجر گفت یا نبی الله وارا
بلکه میگویی و جبرئیل که اینجا آوردی گفت بفرمان خدا گفت یان
که که او را و انشا بع نکند او **بیت** و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
ضایع بگذارد از تو بگذارد **بیت** کان میر که اگر ضایع میر گذاردی
که ضایع بگذارد و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان

دردی دیگر

دردی دیگر بگشاید و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
داشت و قدری از آب درین سفید و نوری شود و چون بدستان
افتاب رسیده و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
پسید و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
ندید و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
شدید و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
برود و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
از دکان حج کرد آید و بیار و هفتم که از خلق تا امید شد روی حضرت
خواجه و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
که بالی را در دوزخ قدم اسب جلیل برهنه و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
که قدم اسب جلیل در دوزخ مانده هاجر چون توکل بر تو حجت کرد حقا
کار او کفایت کرد و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان
سفری بر سر آمد اهل خود گفت چه قدر نفقه میخواهی که برای شما
بگذاردم گفت نقد که از من میگذاردم گفت مسئله مشکل آورد بدین
چرا دهم که بر من واجب است گفت کله ای من حکم یا آنکس که از که
سید اند چون تمام برت جماعتی از آن که در دنیا بودند بر سر من
خوار گردیدند و درین میان سفید و نوری شود و چون بدستان

فانده و بغير از قوافل نما دروازه با صد دینار نقد بود فاده
بستان مرد بست در بخانه او در شبانه مصطفی در قیام در خواب
دید که گفت چون غرض از آن ملاطفت فرزند آن خود بر کن یکدیگر
تحت اهل بدین است که در خواب و بیداری آن اهل خواب دیده که در
مال که بر بنامش پیش فلان برید که حق او است و در آن مصر نیز در حق
دید که با صاحب ملاطفت فلان ملاطفت و در آن پیش فلان خواب
که حق است بر همه ملاطفت فلان آوردند و بگوید مصطفی و در حق
را بخواب دید که گفت چون غرض از آن ملاطفت فرزند آن خود بر کن یکدیگر
در دنیا تو آن گرفت کردیم در حق حق تو هر چه خواهر از کویند در بهشت
بیا فریده است تا بدانی که احسان با غرض از آن رسول چگونه است
شریعت اولی و رسول و سید که از آن رسول و از آن ملاطفت
قوله الله انی قد عذبت فی نسیان و انی قد عذبت فی نسیان
و سستی ایشان از غایت سیاهید که من کار در حق و یقین و یقین
تکلیف است که عمل میکنم و میبوسم و اگر در حق میباش که حق است
بعضی از کتایبهای خود گفته است که از آن مع غندی ادا کردی من
در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق
و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق
و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق

برجسته

انانی

فانده و بغير از قوافل نما دروازه با صد دینار نقد بود فاده
بستان مرد بست در بخانه او در شبانه مصطفی در قیام در خواب
دید که گفت چون غرض از آن ملاطفت فرزند آن خود بر کن یکدیگر
تحت اهل بدین است که در خواب و بیداری آن اهل خواب دیده که در
مال که بر بنامش پیش فلان برید که حق او است و در آن مصر نیز در حق
دید که با صاحب ملاطفت فلان ملاطفت و در آن پیش فلان خواب
که حق است بر همه ملاطفت فلان آوردند و بگوید مصطفی و در حق
را بخواب دید که گفت چون غرض از آن ملاطفت فرزند آن خود بر کن یکدیگر
در دنیا تو آن گرفت کردیم در حق حق تو هر چه خواهر از کویند در بهشت
بیا فریده است تا بدانی که احسان با غرض از آن رسول چگونه است
شریعت اولی و رسول و سید که از آن رسول و از آن ملاطفت
قوله الله انی قد عذبت فی نسیان و انی قد عذبت فی نسیان
و سستی ایشان از غایت سیاهید که من کار در حق و یقین و یقین
تکلیف است که عمل میکنم و میبوسم و اگر در حق میباش که حق است
بعضی از کتایبهای خود گفته است که از آن مع غندی ادا کردی من
در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق
و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق
و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق و در کتب حق

مد و با لطف نکرد که خطاب میکنند که عقیدت ما تصدیق آنست
ایک بالقر و یحیی الی بالما فی خبری الیک منک و منک الی
علاء الله و لا یزال ملک کریم با حق و حق و حق و حق و حق و حق
و صفات من عذبت و انک لا تعلم من المومنین لسان علی الله
ای سید صغیر بجان انصاف من عذبت هر چند از من نعت و کت
بشران تو جرم و معصیت بشر هر چند از من شکوفی زیارت زواید
زیادت هر روز از من روزی نو و از موعظاتی نو هر ساعت از لطف
چنان دارد و از تو مصیبت بکری از هر روز فرشته مقرب از تو کاتب پیش
من آمده و در آنجا از من صحبت آورده و در آنجا از من صحبت
خودش را که بشنوی و ندانی که موصوفی است از تو و تو را میبینی
او را بدستی بگری من که بخاری عید میبوم و میبوم و میبوم و میبوم
و از آنجسوس میگویم و تو از من شرح عیداری و از عذاب من میبوی
لطف و کرم من با تو است که اگر قدم در راه حق و اسب هوای حق
و بر مرکب طاعت سوار شوی هر عیب که داری بر حق بیوشانم
و بقتضای که در درگاه کرده باشی اگر آنکه تو فراموشی که از آن
بر تو کوی ندهند معصیت و از تو محفوظ و از تو محفوظ و از تو محفوظ
نور صاف طریق مسامت و مسامت و مسامت و مسامت و مسامت و مسامت
چون بند مومن از راه حق که در حق جل و علا نامد سیر میروی

مبدل

صفه ای اهل و فرخ متراکم بودی اوصاف ای اهل است کوی اهلان
 یاد اوری که در روز تیراس با تو فلان روز نیکو کرده ام کوید دارم
 پس بدیدند و اندونیکو یک سیدای کدو با س نیکو کرده است
 پادشاه عالم کوید بند من دست دوست خود بگیرد با خودش در رفت
 بر تابد کانه مادر معلوم و محقق شود که هیچ نیکو کار بودگاه ما
 ضایع نیست از محض زان بگرید که احسان پادشاه کان خدای بگویند است
 آورده اند که عیال که مباد از سالی هیچ وقت بود چون بزاد و در وقت
 وقت شانه در خواب و بدو سوله را که او را فرمود که بگویند و در و هرام
 کوید از اسلام برسان و بگویند که من فدای ضایع ترا شفاعت کرده
 عیال که پیشتر هرام کوید و گفت از نیکو کار کرده گفت خدای چند
 داشت و پسری جدا بشا بگوید که کردم گفت بهتر از این خواهم گفت و کرد
 داشت از هر نیکو کار از این خود کردم گفت بهتر از این خواهم گفت زاری
 چند سوله را که هر که از این مایه بدلا غنت می رسد یک از این بر
 میان می بندد گفت هیچ خبری کرد که در دین ما خبر بود گفت اری
 مدعیان من رفت و در پیش است کوید کان بنیم دارد و شغری
 بخانه ما آمد و چراغ در گرفت و بیرون رفت و چراغ بنفاز و باز
 دیگر آمد و چراغ در گرفت و رفت و بشا ندان و ها چای کرد و پیچید
 در دل آمد و عقب وی بر فتم چون بخانه دوشد کوید کاش گفتند

ما تهم اورد

ما تهم اوردی گفت شرم داشت که از دوست با دشمن شکایت کنم من
 ما شرم که ایشان محتاج طعای انداز هر چه در خانه ساخته بودند طعنی
 بر کردم و بدین سرفراشادم عیال ده مبارک یا فتم آنچه بجهت اکنون
 بداند بیغای دارم گفت که گفت از محمد مصطفی که تر اسلام بیاید
 و میگوید فردای ضیاع ترا شفاعت خواهم کرد هرام کوید گفت بگویند و در
 نما ضایع نیست در رخ که عرضای کردم اسلام بر من عرض کرد عیال که ما
 اسلام بر روی عرض کرد و هرام مسلمان شد هرام کوید بان عهد نموده اند
 بدین خبری که کرد باز بدین محتاج بود چندین سال است که بگوید که بر میان
 می بندد و در روزی پنج بار روزی بجهت طعنی او روی و عزالت می کند و وقت
 می گذارد که بخواهم کذا در هر خبری که کنی و صد کردی در روزی یکی
 زاده عوصت دهند که من جای یا کنه که غشاه اند و در بعضی وقت
 کوید باشد است کسی بنک بندند و در روزی که بنک رسانند عیال خدای
 ای برادر رفیق من ندیدم که در گم ان خضر اباد که به سفقا از ان خیرمان
 باز خرد در دستان و بدین امان بشا دکی که کنی پنج خبری سر در خان
 ملی با چهره امیاد که در ظاهر محرم و دی ملی بخش میسر و غلام
 دادی که آورده اند که ابواب و املاوی اعرا بیاید و بیرون می آید
 و سوله که میگفت خداوند را بخواهم تربیت که مرا چه از او درم
 بدو ابواب کوید گفت این چه دعاست که می کنی من از رسول شنیدم که

در روز ۲۷
 در روز ۲۸
 در روز ۲۹

فکر بر تربیت من و خاک و در پیش خواهد بود و از ایام زمانه چهار هزار
 درم بخواهی که گفت هزار درم قرض دارم و چهار درم بخواهم که زنی کم
 و هزار و شصت کم چهار درم بگویند و سالی خرم و در و از عیال که با او بود
 بشا داشت بدو از ده هزار درم بفرست و چهار هزار از اعزلی داد
 و چهار هزار دیهسا یکان داد و چهار هزار درم و شش و از روز و روز
 داشت و چندان بکشد است که در چهار هزار و شصت که ششانه چون
 بشا شش برخواست سه کسبه دید و در پیشتر این شاد و هر یکی نوشته
 که ما انفق من شش و شصت بکشد بدانست که خدای ش برای وی فرستاده
 است سر کشته بکشد و در هر یک چهار هزار دیهسا بود و در یکی دفعه بود
 بر شش نوشته که در ده هزار درم در ده هزار درم کردی و از ده هزار دیهسا
 فرستادم و در وقت دوازده هزار کویت برای تو بنا کردیم و چون بنفاز
 کرد عیال تو بدیدیم که اینا بنفاز اند و من الشقی تا بدانی که هر یک کشته
 با خود کرده باشد که ان انفسکم انفسکم لا انفسکم و روی سالی سوال
 می کرد و من و علی حاضر بود گفت می دانید که چه میگوید که من سوله
 تراوی شما ایم اگر چیزی بدهید برای شما بر کرم و اینجا بر و اگر بدهید
 دست ای بلایا درم آورده اند که یکی را دوست شکی به بداند و بر گفتند
 پیشتر حسین بنی که کرد و خزینه داران گفت که هزار دیهسا و جوی ده
 خزینه دار و جوی دار و در پشت و بداند و بداند و بداند و بداند و بداند

در روز ۲۷
 در روز ۲۸
 در روز ۲۹

برخی که خون نفر خسته مرد گفت شب روی فرستادم حسین گفت در
 میگوید هر چه بداند دهند و در عوض آب روی می برفت و من می بینم
 که هزار دیهسا و یک بوی ده و دست در و بر می کرد و هزار دیهسا و یک
 آورد و روی داد و گفت ان هزار از ان برای سوله بود و هزار درم
 از برای عیال روی و هزار سیم و برای آنکه پیشتر از آمدی و از برای سوله
 کویدی ایشان و در روزی از این بود که که کشته است سوله که و پیچید
 خواست و بخواست و سوله نیز می دادند و در قیام هرام حسن عسکری
 آورده که روزی در سوله روی بیایان کرد و گفت دوش که امیل و شما
 خود را از برای دوش و پیچید و انداخته است تا شش زده و یک در و بعد از ان
 کاوی بساخته است شاه مردان گفت من با رسول الله گفت میدانم
 که تو بودی یا علی و او را از این ده از این خبری که می توانی بکشد و در کجه
 همبکسر از شرف تا بمرتب بنویسند از رسید و فضا تا بوصول تو اند
 که شاه مردان گفت با رسول الله دوش می کشد شرم روی از انضا و
 زده دیدم که در زمانه که بوستهای خیزه و خیال بر پیچید داشتیم که
 کویت است و خواست که مرا به بیدان تا بخیل و شرم زده و در ان کستم
 و بخانه شدم و در قوس که از برای افطار خود داده بودم پیشتر
 بودم و دگم که این قوسم با شاد و هر چه تار از وجود انطا املا
 میوه با نیتش از جوی باز از وی دشمن که قوسم ان تار قوسم را با پیچید

عظمت و شرف و کرامت
کدام است از این بزرگواران

عوض ایده فرستاد که در کتب از اهل حق ماضی تا ماضی و ما غوی و
رسول و مقرر بر آمد و گفت و آنکه ما ساعدت ابو بکر و لا نفقت باب
علی الا بد شد از ابو بکر و فتح باب علی یعنی بخدای که من نفوذ دم که
درهای شما را رواند و دروغی را بداند بلکه خدای فرمود که درهای
تما را رواند و دروغی را بداند و ندی حکم خدا را گردن نهد تا بچشم
و عذاب و گرفتاری منور **در حدیث چهارم** روایتی است از رسول الله
آنکه قال من صام یوما من شعبان اطفاه الله صومه غضبه الله
هون الله علیه اهل الیوم یعنی که خدا عذاب را بر او سبب کند و دعوی
تجایاب صدق رسول الله صیامت تمام میفرماید که هر که روز را از
ماه شعبان روز و باران روز خشم خدا را بپاشاند و یاد آید
عام و یا از اهل و روز یا است این گرداند و در وقت روز کفایت
و نشسته دعا و سجده بود ماه شعبان ماه رسول خداست خدا
آنکه روزهای این ماه بقیه و صیام بزرگ و رحمت رسول خداست
که ماه شعبان بیخ عرف شعبان شرف است این از علو است این
از ایزد است این از انوار است نوین این نور است هر که ماه شعبان
روز و از شرف و انوار و نور را بداند و در وقت و بابت که روزی
در اقل روز و ماه شعبان بفرمودی تا منادی ندا گردی که اهل
بیت من از رسول خدا ایم بخدا و ماه شعبان ماه رحمت خدای

دو شاخی از شاخهای طوطی زده باشد و هر یک تکامل یابی کند دوستی
از شاخهای وی زده باشد و هر یک طوطی از نوعی یا از اردو دوست در شاخ
از شاخهای وی زده باشد و هر یک با کرمها مشغول شود و بشکر خدای
او بگذارد و دوست در شاخهای از شاخهای وی زده باشد و هر یک به یاد
بیماری در دوست در شاخهای از شاخهای وی زده باشد و هر یک تیر
کوبیده صیت زده را دوست در شاخهای از شاخهای طوطی زده باشد
و هر یک رضای پدر و مادر حاصل کند دوست در شاخهای از شاخهای وی زده
باشد و هر یک غیر کند از خیرات دوست در شاخهای از شاخهای وی زده
باشد با این همه نداشت در دوستی علی و اولاد او و نزد و توان
بلو و تیز از دشمنان او و دشمنان فرزندان او نکند دوست
او و رقاخ طوطی حکم بنویسد و بایستی برساند گفت بدو
اختیاج که هر امر اسالت علقان فرستاد که هر که درین ماه نماز
و نیت صایع گذارد دوست در شاخهای از شاخهای وی زده باشد
و هر که عاق شود و بدو وارد دوست در شاخهای از شاخهای وی زده
باشد و هر یک بیتی ایضا کند دوست در شاخهای از شاخهای وی زده
باشد و هر که خرای را می نگیرد دوست در شاخهای از شاخهای وی زده
باشد و هر که درین ماه ضعیف کند از افعال شرع دوست در شاخ
از شاخهای وی زده باشد پس چه کن تا درین ماه بزرگوار دوست

[illegible]

درمناهی

فَقُلْ

جوہر ہے

٥٦١

تو ندید هر قطره پیرامون سر خدایتا و تیار کرد و بدو سبزه مغفوت کنایه
ظرافت بر رویان و رحمت مان سیاه داشت بگریزه و حمل است بخت او طبع
و انشای دین و رحمت غراوان که بر تو بنا فرستاد ما می عزیز ز منان و دانی
که این چه ماه است بگریزه اله است ه سوز نده کنایه است یا کنایه از ان
ایام که عاید است هنگام سنا جداخت و انعام و اهدا است پشت پنداره ایگاه
در آن حال که خواجه فرمود که اگر بندگان خدا قدر مقدم ماه رمضان
بناشتند و هوا و مشافق قدوم رمضان بود ندی مردی از قبیل
فرغ حاضر بود ازین جرعه در فضا ط آمد و ازین جام سیرت شد
فریاد بر آورد که اے سلف بزم امای وای شهاب مشافق ای می
همگنان وای معراج همگنان این نیم شمس است از جریه و این عجل ازین
نویا می خواجه از آن لب و دندان که بر بار فکرت نشاند چنین فرمود که آن
مادر برین سلسله علیان است از دم جای حق و یوان و از نهضت فرای
بک کویان آن سرخز از امن و امان و آن همگنان و اهل ایمان مشاهده
قدوم سال شایان فرود می آیند و می آیند و سیدان این موسم ظهور
و چون ماه رمضان نزدیک آید از مذهب لطف بود و رمضان بهشت
و در اعضا و اوای و در حرکت و در حور العینان بهشت از آن
نیم رحمت فرای در فضا ط ایند فریاد بر آید که خداوند انیک است
و از سر و رحمت و تنهایی صفت است مخلوقات زبلی جفتی بر نشود

۱۷۲ کم و بیش کل

و انچه كه قبل از آن بدو عوف و حقیقتی بنده ای آفتم و عافیه و فتنه و
نیز صدق رسول الله العظیم و صدق رسوله الكرم معین عالم می نماید
كه در شب سحری بی واسطه از حضرت كبریا ندا آمد كه ای محمد عجب دارم
از آنكه من ایمان آوردم و بعد از آن من اقرار كنم و اعتقاد بر حق من كنم
و همه تو كبر من كن و یاری از من خواهد بپوشان و ال او اعطاء هم
و پیش از اینها است او را اعانت كنم و پیش از آنكه مرا بخواند او را احباب
كنم و از همه آنها اش نگاه دارم و دست خفته از او بر بندم و یار او و یار
پس باید كه بنده را هم در ملاذ و تلمیذ خود جزو نگاه دارند و اندام
خدا صوفی خاص جزا و عفو نماید تا عوف او را از آن دو مانده كند و
ازین دو طریقه عجمی و ازین دو چنانكه مادر موسی تو كبر روی كرم و عوف
فرزندش را از آب و آتش و كبر و شرف شمع نگاه داشت مسیحی باشی تا بعضی
ازین خفته به عوف تو كنم اصحاب تفسیر و اباب تفسیر چنین گفته اند كه فر
فرعون در خواب دید كه آتشی از بیست لقمه آتش در آمد و كود خانة وی
و خانه قطبان در گرفت و عوف و فغانه بنو اسرایل را هیچ قدر ترسید
معجزه را بخواند و از ایشان پرسید گفتند از بنو اسرایل چیزی در عوف
آنكه ملكوت تو در و ال ملكوت تو بر دست وی باشد فرعون بفرمود
تا روان بنو اسرایل از آن خانه باز رانند و عجمی بر نگاشت تا از آن
حامله هر گاه كه بگری او در نمی كشد بعد چند سال برین برآمد قطبان
فرعون

۲۶۰
فرعون را گفتند كه هر يك از اسرایل برودند و هر يك از ایشان را عوفی كشتن
نشد و ایشان منقطع شود و كس نباشد كه او را خدمت كند و ایشان بی
اسرایل را به بنده كی كرفت بود و فرعون گفت كه كیسا را بکشد و كیسا را
نكشد در سال آتی كه نيكست هر روز در وجود آمد و در آن سال كه
می كشد موسی در وجود آمد و قصه را بدو ت وی چنان بود كه فرعون
بدو عوفی بود و ایمان بنده ای می داشت و خدمت فرعون می كرد
و از جمله خواص وی بود و كاهن ها و معبران گفته بود ندكه ما را كیسان
چنانست كه این پسر از دست عجم خواهد بود فرعون عجم را بگفت بخوانم
كه يك لحظه از من غایب باشی و فرمود تا شب پیش روی بنده ای
بر سر بالین وی خفته بود عوف فرشته را فرمود تا او را بر او داشت
پیش روی بر عجم از خواب در آمد و بر او بر سر بالین خود دید كه كیسان
آمدی كه در ها بسته بود گفت من بنیامدم مرا او در نداشت كیسا را
خدا بگفت بر سر بالین فرعون با وی خلوة كرد چون طایع شد فرشته
و بر او داشت و با سر بر وزن عجم حامله شد و در شامگاه آمد كه
وزن عجم حامله است فرعون گفت این نباشد كه عجم يك لحظه از من
غایب نبود است كس فرشته را بگفت كودك با دست مادر شده خفته
چون موسی بر میان آمد كیسا را را بر او فرستاد و آن خانه آمدند مادر
موسی بر سپید گفت خداوند را بر طفل را بوق می پادم و بر نگاه دار

و شد آتشی بر شامگاه آمد كه در آن خانه و در آن خانه از او قدرت ما
بین طفل را در سوزان داشت و گفته اند كه در تنور نهاد و در آن تنور
بنود خواهرش نداشت كه موسی در تنور است تنور را آتش بر او زود
سرنگان فرعون از او و با دم آمدند و خانه را زود زود زودند عجم
ندیدند و تنور شدند كه شعله آتشی روی بر می آمد و كیسان
در خفته مادر موسی به تنور و در كودك را بد كه با آتش با زود
سكرد روی بر شامگاه كه ای پادشاه كه كس بر بنده كیسان
نگرد و كیسان كه طفل چون طفل اب و در آتش نگاه داشتی تا كیسان
كه تر اند و غیر از آن ندید ای دلبر عجم و تر را توان بود عجم
تر را تو خیزد از بود با یاد حق در ستم جحش توان داد با نام تو اندر
دهن ما را بقتل بود با بوی گل و صلی قوسانی نه كه عجمی با زودست ظلت
با دل بر خار توان به عجمی با زودست موسی را از تنور بر آورد و
بجمله بنده ای می داشت عجمی بستی شو خطاب رسید كه طفل را در آتش
انداختی و بعضی از عجمی قدرت ما بدید و آتش انداز و بعضی از
بدایع حكمت ما بین قافیه فریاد برین شریف بر بر شریف دل یافت
دانست كه وعده اخلاقی نبود تا بوقی بسا است و شكاهه ان بغیر
استوار كرد و كبر كوشه خود را در آن تابوت نهاد و در روز نیا هم
انداخت با دامن های تابوت را در وجود میان سری فرعون در او

آسیه بموسه بر شرط نیل آنگیزان ایشان داده بود عجم و بر آن تابوت
افزا بدو بود تا پیش روی او در نداشت و گفتند بنده ای موسی را عجم
عجمت بنده ایان او رسید طفل در روی او چنان دیدند از آسیه از مادر
بر برد و برادر كیسان فرعون گفت عجمت گفت قرآ عجمی را و
لك و شطانی چشم من و قی ثایلكه ما را سوزد كند با پیرانی كیسان
او را كه لا یق آتشت كه فرزند پادشاهان باشد و در برادر كیسان
فرعون نهاد فرعون چون موسی را در كیسان و گفت موسی دست بر
او در و پیش فرعون بگرفت و بدید بگرفت طباخچه بر روی فرعون
و فرعون خواست كه بر او بر زمین زند آسیه در جفت و و برادر
و بود فرعون گفت بگزار تا و بر ایكتم كه این آن طفلست كه كیسان
گفته اند كه دولت من در سر كار او شود آسیه گفت آخر وی كودك
بخیر روزه است كه خواهی كه بدانی كه او نیل را ندیده اند و فرمای
تا طایفه فكر آتش بر یارند و طایفه خواهر را وی دست بگزارم و بر جفت
تا بیا و در نداشت آنكه كیسا است بنوعیه بود خواست كه دست بخوار
بر جوی نیل دست بخوار بر جوی نیل او بوسی آتش كشد تا كیسان
بر گرفت و در دهن نهاد و سر را آتش بسوزد كیسان سدا داد
سوزد زیرا كه بدان دست طباخچه بر روی فرعون نهاده بود
آسیه بر روی اش از آن كرد موسی شیر كس نيكرفت خواهرش آمده بود

که بوضوح و بالاضافه و قشور گفت اینجا بجاوید بجاوید ندستکی سیاه
ظاهر شد حلقه دروی سفید همچون سیم میدرخشید گفت بی سنک بر
دارید خوب صدمه خوف کردند که بره از دستش افتد شاه مردان
گفت درو شود دوست دران حلقه زدوان سنک و از اینجا برشت
و چهل آیدینه داشت چنانکه او را بدید چنانکه وی میفرموده بود و چهل شکر
و آلت داد پس آن سنک را بر سرش چسبید نهاد و خدا فرای کور را ب
از بالای صومعه ان بدید فریاد برآورد که می از اینجا فرو گیرید و چو
فرو گرفتند پیش شاه مردان آمد امیر لؤلؤنین در لجن چشم بر روی افتاد
افتاد گفت شمعون راهی گفت ناری دارم مرا این نام نهاده و هیچ مخلوق
را بر این اطلاع نبوده است تو بفریخت گفت نه گفت و هیچ سبخر گفت
تمام کن از این چشمه میبوی تمام این چشمه را زانو است و از پشت
است سبزه و سیصد و سی سبخران از آب خورده اند و من امیر
او صیالم را بگفت همچنان یافت در وجه کتیا بخیل و کله شفا داد
بروز فلان باند و سلطان شد و امیر لؤلؤنین نصفین شد و او را کتیا
شفا داد یافت و بود امیر لؤلؤنین برای او بگریست و گفت که جمع
آفت راهب با ما بود در روز قیامت و در حق ما بود در پشت شریف
بسر قصه آن روزی که موسی گوسفندان ایشان را آب داد و آن
شعيب بود ند چون با آنها آمدند شنب گفت چون بود که امیر

[illegible]

و هر چه بنا شد بر شیب دهنی می بود که تا پیش صفور بود و پوی داد
و موسی ده سال و رویشانی کرد و بعد از آن از غیب جا رفت خواست تا
بصورت شود بر یافت مادر و برادرش عیسا جا رفت و او موسی اهل خود را و
تا آنکه داشت بر داشت و روی به صفها چون بودی این و آمدنشی
تا دین بود و هواس در آن محض و پادان ی اسد صفوری دهنی غیب
فریاد بر آورد که مراد و دفع علی بن علی از موسی خواست که آتش بر
افروزد هر چند که سنک بر آه و دو و او بر سنک آتش بیرون نیامد
تا بر صلابت موسی سعله زن گرفت سنک و آه بر زمین زد از آلتها
و از آمدن کای موسی تا باز داشتند که نو ندیم آتش بر زمین خدا
بیرون نیاید هر آتش که در غلالت است فرو افتاد و اند موسی صغیر
فرمان داد و آتش در نظرش آمدن آتش بر جاریه افکند و از آتش
گرفت ای موسی کجا می رویان میدوم مرا میروا و آتش است بهر سو
مرا ناک و او ای که دهنی مرا ناک چنانی که تا بوم اندازی بدو راه
که بر خفت و غوغا نشانی که در مصر سوی مدین فرستی که آمدن بک
طوبی خوانی که از غیب و دختر او مرده سال و فرمائی شانی شانی
و کجا این قدر باشد که نوی واسطه او را بخوانی چرا ناک بر کجا
سینا شربت هفت فصلش چنانی که معرفت کنی را ملکات کند که نبی
دوستان سرد از مسجد باز آمد و از آن میا و دیو خانه داشتند

[illegible]

باشد و فلان فرزند که در شرف و نه یاک ایضا آن جوان وقت آمد قوم موسی
 نقل شد که در حق تم توفیه موسی فرستاد گفتند ما چه داریم که این کلام
 حواست با کلام حق و حق را با خود بیاوریم کلام حق بشنوم و بداندیم که
 این سخن حق است موسی بدستوری حق ایستاده هرگز که حق می
 بود نه هفتاد هزار و نه اختیار کرد و از آن هفتاد هزار هفت هزار و نه
 و از آن هفت هزار هفتصد و از آن هفتصد هفتاد و نه که از آن هفتاد و
 موسی فرمود که سبب این که ایضا این را با خود بگو طوری که میان
 موسی و این جماعت هفتاد و نه حجاب پیدا آمد موسی در اندرون حجابها
 و ایشان بیرون آن حق نام موسی سخن گفت موسی از حجاب بیرون
 آمد و گفت سخن حق شنیده بد گفتند کلامی شنیدیم ندانیم تا سخن
 که بود ما در همان شک داشتیم و از آنجا نشود تا خدا را معاینه
 ندیده ایم تا تو این نؤمن که سخن حق است که حق به خبر داد که آن
 سیدان که ایشان چه میگویند و این است که حق به خبر داد که آن
 اهل الکتاب و اهل نبوت که اینان را از انکسار و خفت سزاوار آن الله
 جبار موسی گفت که این نظر از آن جواب آمد که آن ترش و بی
 تو هرگز نه بینی و اگر از نظر این که این و این در کوه و کوهی بود
 از جمله کوهها بلند تر از کوههای ما بود و طاقت تحمل نور من بسیار
 مروتانی دید که فلان کوه را که بپایند و کوه را که موسی ستم بپایند

بجمله کرد

بجمله کرد و نور عرش اندکی ما شاء الله ظاهر شد که پاره پاره
 گشت و بیروش یافت و هر چه شکفت چو موسی سوال رؤیت کرد و موسی
 ابروی برآمد و عدد برف بخاست و حق نام فرشتگان آسمان سرگشت
 بر رویه و بر موسی اعتراف عرض کرد که تا این سوالی که در روی تو
 موسی نهادند از اینها جانب کوه تا از اینها جانب فرشتگان برگشته
 فرشتگان هر سماع بر صورت دیگر با هیبت و عظمتی که موسی نتوان
 که در اینها شک کند تا او در اندک فرشتگان آسمان ششم
 که فرود آمدند بر لباس ایضا از آن گشتی بود و دست هر یکی در حق
 از آن گشتی چون در دست خرم موسی و خوف از خدا بگذاشت گفت بار
 خدا یا بنده حق چو این را فرود کن تا با او شهادت نام تا این مردان
 جان بکشان و بریم یا نه اگر روم فیروزم و اگر بایستم بوم نیست
 به روزی و از این آدم که با این بی بیم و بدوی است که در
 مافوق بی بیم و خوار و ناز و با حق و بدست خود را در راه
 به است هر کجا تو را با حق و نیست هر کجا تو را با حق و نیست
 نیست و روح را در کوی امرت جای است و عقاب با سرگشت کار
 نیست و عاشقان مغلوب ما برادر و درخت جز دیده و زبان نیست
 بادشاه عالم فرشتگان آسمان هفتم و گفت حجاب بردار و در آنکه
 از نور عرش موسی نمایان ایشان حجاب برداشت و نمایان

شاه مرد از آن گشت هر کانت و نیک فقال انکسب ما لا اری یعنی هیچ
 دیدی خدا را گفت ای نه برستم خدا را که نه بینم او را گفت حکوم
 دیدی او را گفت لا ترا و العیون یبصرون العیان و لکن نکر که انکسب
 یحفظون الايمان گفت چشمها نه بیند او را بپشت عیان و لیکن
 دماغ او را بداند و یحفظون ایمان **بیت** م فقل بکنه موفیات ی
 جویده هم فم تر از کوههای بیومید و از ولایت طمان و دل عجب مانده ام
 قد دول دل تر از زبان بگوید که من ملکات را که جویم من و رو طاعت و
 صف تو بگوایم من مکتفا که مرا جو برش و بهشت و نرد و از هر که نرد
 دل بوم من موسی جوت از اینها جات فارغ شده حق نام گفت یا موسی ای
 انکسبک علی المناهی و یسألک و کلامی خدا را تا آنکه و کنی
 انکسبک ای موسی من را بپایه اهل زمان تو بر کن بدم و انکسب و
 کردم تا آنکه تو را سهل شود کردم و ترا بسخت گفت با خود محصور کر
 دانیدم آنچه را و آدم از غریب بقوت و حکمت و شریعت و موعظت و
 بشان و برین نعمت و جمله شاکران باش عید الله عیالی گفت از
 جمله شاکران باش و پروردی محمد و آل محمد باش گفت خداوند
 محمد کست گفت نه نام او بر ساق عرش نوشتم نام پیش و آنکه آسمان
 و زمین آفریدم بدو هزار سال او بر صفی صلیب منست از جمله
 خلقان و بر او دست زد و او موسی گفت خداوند از این عهد تو بیک

رنگه چون بجای کرد و نور عرش اندکی ما شاء الله ظاهر شد که در حق موسی
 بر کوه یافت که پاره پاره گشت و هر یکی در حق که بر این بود که
 شد و انکسب و از آن هفتاد و نه که دیدار خواسته بودند و بیست
 موسی بیروش چنانکه بدانشی که روح از تنش رفته است و هر یکی
 صراطی بر حق و صراطی بر حق موسی را در طاقت فلان اخاف لا یجوز
 باهوش آمد که از اینها تا نوبه که در میان آن سرگشته و در این
 ام که ایمان او ندیده اند که ترش و بی و ای عجب موسی از اینها بپایه
 از زبان آن کوه تا در سوال رفت که جواب بیقران کن ترانی آمد
 و حال برین جلد رفت که شنید موسی بیروش بیفتاد و کوه پاره پاره شد
 و اینجا عت که بصافه صیقل شده اندام آنکه در بدو حقیقی باشد که
 بیند و که تواند دید و که با ندانن تو مستقبل از بر و قیامت مستقبل
 است بسبب ریت تو بر تاسد ایو بر بدست پای گفت چون گفت و کوی
 مستقبل در معنی است و بسا و بندد از خود را بر عرش فرستادم که تمام ای عرش
 از ذات پادشاه خود از این گشت هر کوه را و از بری تو مشتاق تر
 از ذات جهان خبر داد که فرشی شریفان جهان و خبر داد که در
 ماه جهان خبر داد که ماهی و ماهی جهان خبر داد که ماه **بیت**
 ای عین بشارت و جبهه طاری که نه در میان نام حلی که نه در میان
 ذات تو را و بهشت مستفی از حق کجایی و کجایی که نه و غلبه کجایی

شاه و راز

تو این منزلت داد و هیچ امت نداشت که از امت او قاضی تر باشد گفت
ای موسی فضل امت و بر دیگر امتان همچون فضل امت بر جملة خلقان
موسی گفت خداوند از امت و بر دیگر امتان همچون فضل امت و بر جملة
خلقان ایضا از او بدی حقتم گفت تو ایضا از بدی بی ایضا از او بدی
او از ایشان را بشنوا م گفت پیغام حقتم گفت یا امة محمد از او آمد
از صلیبهای بدی و وجههای ماردان که لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ اَللّٰهُمَّ لَبَّيْكَ
حقتم گفت ای امت محمد از آن حق سبقت غضبی رحمت من سابق شد
بر غضب من و عفو من پیش گرفت بر عتاب من شما را بدادم پیش از آنکه از
من خواستید و با محبت کرم پیش از آنکه مرا بخواندید و بیاد آورید م
پیش از آنکه درین عالمی شدید هر که در دنیا است از شما و کوهی داد
باشد که من بکلام محمد سید رسول هست و علی وصی و رسول است
بر هشتون قسم اگر چه کلام من پیش از آنکه دریا بود و ذالک یقول
و ما من یحیی الا یزید و لا یموت الا ینقص و لا یتبدل الا یتبدل و لا یتغیّر الا یتغیّر
اِنَّ هَکَ التَّوْحِیْدَ اِنَّ هَکَ الْوَحْدَ اِنَّ هَکَ الْاَحَدَ اِنَّ هَکَ الْاَحَدَ اِنَّ هَکَ الْاَحَدَ
صَلِّی اللّٰهُ صَلَواتِهْ عَلَیْکَ و عَلَیْ اٰلِیْکَ و عَلَیْ هَکَ اَمِّیْن یَعْرِیْمَ یَا دَکَ سَعَوْنَه وَ رَحْمَتَه وَ
بَارِکَ وَ قُوَّتَه وَ دَهِمَه اَعْلَا اَرْحَقْتَه بَاشَد و مَعْمُ و شَکِیَا بَیْ هَکَ بَیْ اَرْحَقْتَه
عَمَّت و بَلِیَّت و ی دَهِد حَیْ حَمَّت و بَدَلْ اَنْبِیَا بَیْشَره بُوَد لَاجِم قُوَّة
صَبْر شَان مِز بَیْشَره بُوَد چنانکه از آن ایوب و یعقوب سَمِعَ بَاقِی نَا

۷۷۰
 تا شصت از قصه یعقوب و بیست و هفت از احوال وی و از یوسف و احوال یحیی و
 و فرزندان وی با توفیق یونکم اصحاب تفسیر و از باب تقریر چنانچه
 گفته اند که بنی یوسف و کتاوید و غنچه بود و در خواب بدید که از خواب
 و ما و یازده ساله از او از غزو خوشی خود آمدند و در خواب سجده کردند
 یوسف از خواب در وحشت بیدار و در خواب دید که ایام داشت آنکه عمر کرد
 کوکبا الایتر یعقوب گفت ای پدر کوشید او تا او بر داشت نشوید
 کشید و اسطیخان اظهار از بران دارد که با تو مکی و یکدیگر کنند یکی
 از آن برادران بسیار بود و بشید دو دیگر را و تفسیر داد گفتند ما سنی کنیم
 تا اطلاق یافت با بابت و از آنیان برد اویم پدر برادران بجای ساخته و
 سخنهای بر داشت و هر یک جمله و مکه اندیشیدند و از وی چنانچه بدیدند
 که آن در بسیار هر یک از آن سرای شست و حوا و در هر چهار آن
 و در هر یک آمدند که ای پدر وقت چهار است و جهان خوش و خرم
 شده و یکبار گفتن نوری و یکی از کف سرور بر هر روزی طریقی
 بر هر غصه غمی بر هر سنگی در هر غمان در و غم عاشقان در و طرب و
 عازان و از در طلب و درین چهار یوسف چون کار دنیا را با همه فرست
 از سبیل متاع عذر و ترغ و تکیه یعقوب گفت ای پسرانان پدر شما
 یازده برادر و پدر و یوسف را پسند خود یکرا دید که چهار و تا
 شما که پدر شما دید و یوسف گفتند ای پدر ما یوسف را

بود تنظیم و قوی ایشان میکردند و چون رسول ایشان را برود و شکر
گرفت می آمدند و میگفتند یا رسول الله ایشان را بماند و ناپرد و شوگر
گیریم و چون رسول از ایشان را بقا انتقال کرد یکی را هزاران نفر
عادیان هفتاد و یک را از جهاد و دویست
عزاد و زاری شهرت شهادت چنان میدادند انقضای یوسف را پس
چاهی بردند و پیراهن او سرش برکشیدند و دستهایش به بستند
یوسف گفتای برادران اگر مراد و چاه خواهد انداخت پیراهن
من بگذاردینا عود می شویم باشد در مال حیات و کفر من باشد
و مال موات و رسم بکشاید تا اگر کجا نوی قصه من کند ان خود
دفع کند گفتند ان افتاد و ما و قمار و زور را بکوی که مرا سجده
کردند ناد ستمات بکشایند و پیراهن و قوی پوشانند پس یکی
در میان وی بستند و چاه فرو گذاشتند چون به نیم چاه رسید
و سون بریدند و پیراهن را خطایند که یوسف را و او را پیراهن
بیلک پریدند یوسف رسید و سنگی از میان او برآمد جبر پیل
یوسف را بران سنگ نهاد و پیراهن او را بر بخت در وی
شانید و اعلی که بر سر وی خواست رفت و بر از ان غبار داد
انقضای چو من برادران یوسف را و ما افکندند بزغال را
بکشند و پیراهن یوسف را خون آلود کردند و شانک را و قمار

باشی بخاهدت زمین حرمی را از آن بسوزد و مقام حضور خاندان خداداد
خود را بسوزد و فکر خود را فروزند و می گوید که چون باور میگردد و باور بر یاد او
گذران **بیت** خود را بنفیس که خدایا منم که اود که جدیت غیر و
کوشش میکنم و بیا خدا حق خود را بنفاس و آنکه چون شایسته افتاد
مکن و قلمه تم قلمه الطیر الایم روزی سلیمان را بر تخت نکند داده
بودند و روان میگذاشت فریاد و میان ظلال را با خنده طیور میدید
آنها افتاد و آن فرجه رویشی فرو گذاشت سلیمان بر تخت نشست بجای
هد هد خالی دید گفت مایه لا آنکه هد هد را طبع کرده نه نیافتند و
سبب رفتن هد هد آن بود که سلیمان را مشغول دید گفت یکساعت
بجوایز درم و در طول عمر من در شایستگی درم و از دست و پا است
و چوب نگر نیست بشما خدا را نان بلفیس یا بیفتان رفت هد هد
و دیگران دیدان هد هد از وی پرسید که اینجا ای کجاست نظام یا
سلیمان بودم گفت سلیمان نیست گفت با شما من و انش و و من و من
مگر اینجا که سلیمان را بنفاسی گفت ازین ولایت گفت با شاه این
ولایت نیست گفت بیست نام و بیست نام او را امیر اعظم است و از ده
هزار فایده دارد هر فایده را هزاران سوار را که بجای بیایان ملک او نکرده
برفت ملک و با شاه و غنیم و غنیم بلفیس را بیدید و آنکه سلیمان
چون و بر طلب کرد و نیافت گفت لا عینک عینک با سید با او که کجاست

اولیای بنی

۲۷۸
اولیای بنی سلیمان بنی عقیل گفت و بر طلب کن عقیل هو گفت
هد هد را دید که از حیانت بنی ای که خواست که جنگالی بوی باز و
او را بنفاس و خواست عقیل گفت مگر از هد هد و وعید سلیمان خبری
و از عقیل با و بنفاسی گفت سلیمان چه فرمود گفت فرمود که عذاب
سختش کنم یا بکشم یا بجای رویش بیاورد گفت باکی نیست که بر من
رویش دارم یا آنکه جنت داشت میترسید و میلرید آه از آن روز
که کتاها را که کتاها را و عاصیا از ای جنت و برهان و و بنفاسی
جهان بداند و از بنفاسی سر و پیش بماند که و کور و کور و کور و کور
ناگوار و **بیت** تو خود چون از خیانت سر داری که زود
بود یا کتاها را سر زود و زود و زود و زود و زود و زود و زود
عذاب خواهان هد هد را بنفاس سلیمان بر بندد و زود با انداخته بنفاس
و مذلت سلیمان دوست و از کور و سرش گرفت و بنفاسی کسید و از آن
بروی زد که کجا بود و من از وی ترا عذاب کنم هیچ سر را نکرده باشم
هد هد گفت با تو که کجا بود و من از وی ترا عذاب کنم و بر خاک مذلت آید
افتاده و از بنفاسی و ام حکم تراست **بیت** با تو آمده ام چو
عاجز اند در بر تو اینک سر و تیغ هر چه خواهی میکنم اما بر اندیش
از آن روزی که ترا پیش من بدارند سلیمان چون از بنفاسی شنید
رویش زد و کشت و دست زوی برداشت گفت آخر کجا بودی گفت

یا بنی الله بنفاسی افتادم قطره آب نداشت و در قطره حدقه بلفیس بیدم
خواسم که خبر تو را در سلیمان گفت بلفیس گفت گفت و نداشت و در دست
اللیس و بلفیس را بنفاسی و از ده که هیچکس ندانند و بنی ان ماه و از افشای
پوسته نداشت گفت تا بکرم تا سخن تو را ست یا در و ز نام و نوشت
و منی از نداشت روی نما و هد هد را پیش خواند و گفت تو رسول منی
تا بلفی یا بداد و دست مبارک من او فرود آورد و آن مختلف روی
بداد آمد انگشت بر سرش زد تا بجای بر سرش بیداد نامد و نه نقاد او نهاد
و گفت از ده که کجا ای هد هد هد هو اگر گفت و بنفاسی از آنکه عذابش بود
بر هوا رفت هد هد دیگر بر نگرد او را بدید گفت بر چه رفیع و کجاست
که هر رفیع نکند که من رسول از رسول خدایم خدایت و در برین تاج
او بر سر نامد او و بنفاسی هد هد بلفاسی و بر و بجهت هد هد
بلفیس نشست و از سوراخی بود که از آنجا افتاب در کوشش افتاد
هد هد را با کفشاد و سوراخ جانش بگرفت که افتاب در وی نیفتاد
چون افتاب در بر وی آمد بلفیس که در هر غمی دید افتاد گرفته نامد
در شفا و بر هد هد نامد و بر بنفاسی و هد هد افتاب بلفیس نامد و گرفت
و بعد بکا کرد و مهربانان و در دشت بنفیس بزرگان قوم خود را بخواند
و گفت یا ایها الملک از ای افشای از ای کجاست که ای مهربانان و اعیان لشکر
بدانکه که نامد بزرگوار بنی الله افتاد نامد ناچار نامد را کرم گفت گفتند

سلیمان

برای کرم و غریب صاحب بنی و گفته اند برای آنکه مهر بر افاده بود و از اینجا
ست که خواهر فرمود که کرم الکتاب حکم و گفته اند از اینجا که در
اولش درم الله الرحمن الرحیم بود گفتند از کجاست بن نامد گفت نه
بنی سلیمان و آنکه بنم الله الرحمن الرحیم این نامد است ان سلیمان
و در و بنفاسی است که قسم الله الرحمن الرحیم الا تسکون علی و کون
سلیمان باید که برین کردن کنی نکنید و بر یک بنفاسی و هد هد
من ایستاد کردن شاه و اسلام او و ندید بلفیس گفت ای مهربانان و
اشرف قوم من چه فوق میدهد و چه مصلحتی ببینید گفتند ما
مردان کار و از اینجا عاقل و در کارم فرمان تراست هر چه فرمانی
امتثال ان کنیم بلفیس چون سخن ایشان شنید گفت ای شما
مهربانان و از من مصلحت مصلحت هد هد است از حرب و شما میدانید
که با دشمنان چون در شهری و در بیرونند ان شهر را بفر و غلبه
خراب کنند و بنفاسی ان شهر را لیل و نهار کرد و مصلحت نداشت
که هد هد راست گفتم و بنفاسی و احوالی باز دانم و هد هد گفت یا
با صد غلام و با صد کبیرگان فرستاد و هر یک یک نامد و در
تا و سلیمان مشبه شود و اسبهای نادان و بانهای مرتجع و با نشسته
زین و سپهرین و با چرخ و انواع جواهر و قوی بنیم ناسفته و مده
کز سقته در حق هد هد و مهربانان و نامد بنفاسی و در اینجا یاد کرد که اگر

نه چو فرق کن تا غلامان که آمدند و کتب کتابت تمام در حق بیت رسول
 و گفت چون بگویند بگو تا سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 از پیش به پرید و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 آوردند که از آن نیکو تر باشد و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 صف در میان میدان بداشت و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 او نهادند و بر آن علم داشتند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 ایشان و مرغغان بر بالای سر ایشان پرور پرور و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 بر سر ایشان دیدند بدان نیکو تر باشد و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 آنچه داشتند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 بر سر ایشان دیدند بدان نیکو تر باشد و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 رسیدند سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 کوفته نامی بلفیس را عرض کردند سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 جمعیت سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 دانشمند سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 و گفت من پس در میان بدین کوفت و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 دیگر چون آمد گفت که تا سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 بخوانند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند

روی



روی ششصد و شصت و یک کتابت تمام در حق بیت رسول
 ایشان را از یک یک جدا کردند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 بگو که من می بینم شما حاجت نیست عرض من آن است که شما بدین و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 من در آید اگر آمدید بگو و اگر نه لشکری فرست که شما را طاقت آن
 نیاز شد رسول رفت و احوال را گرفت و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 پیغمبر است و کسرا قوت مقادیر است و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 نهادند و بگو که از آن نیکو تر باشد و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 گاه سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 پیش از آنکه وی بدینجا رسیده بود و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 از آنکه نواز مقام خود بر خیزی گفت و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 وی بود علی و کتابت تمام در حق بیت رسول و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 باز نکرست و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 خود نهاد و گفته اند که آن آصف برخیا بود و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 که را می یابیم و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 الا حرا که می نازد و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 که شهر و حبس را و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند
 قهر است که بدین توانست نوشت بهتر ازین خط من لایق کتابت
 حکم لا عیلا بوشتم و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند و سقیا را سوراخ کنند

۱۳۳۵

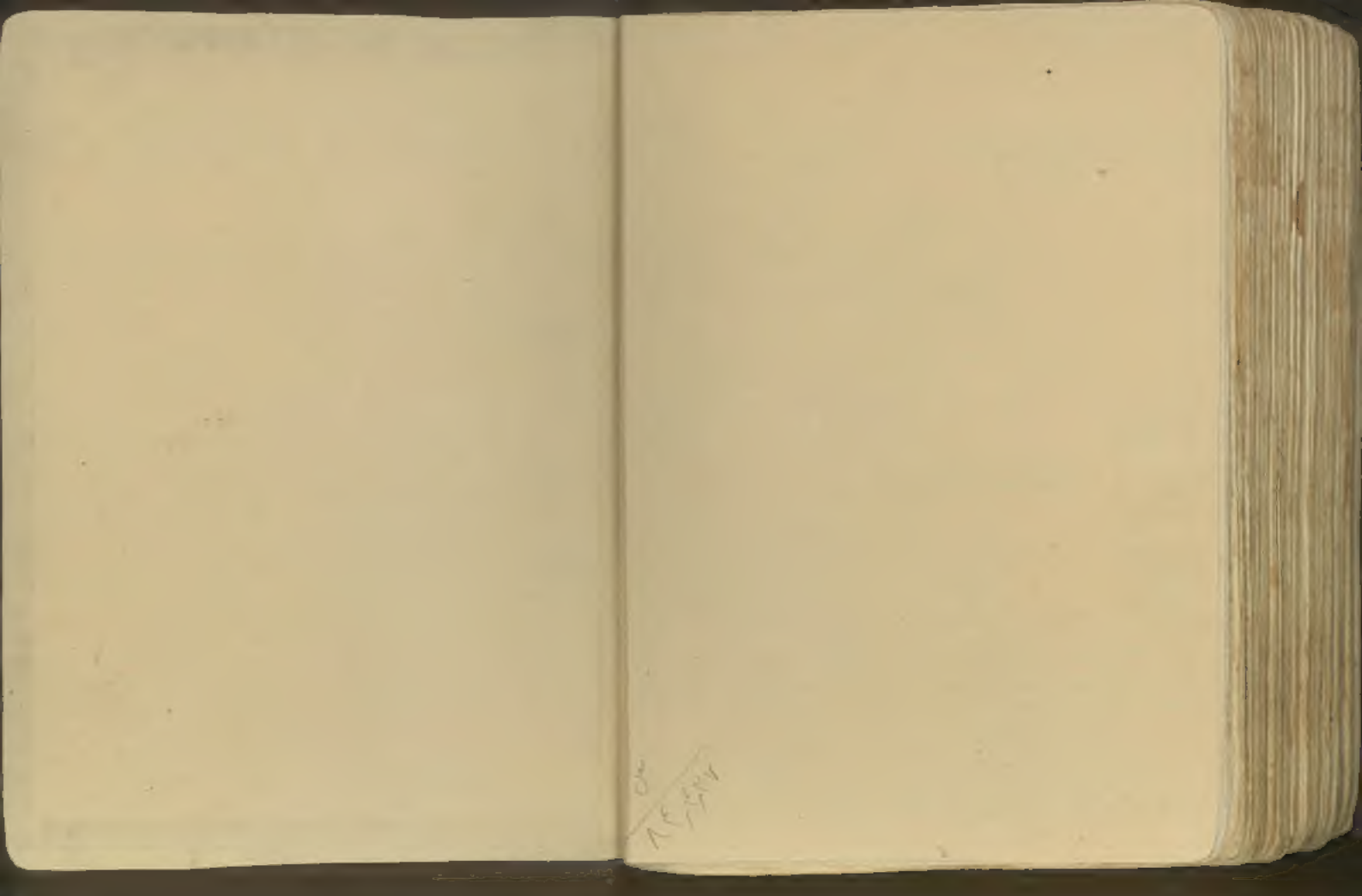
این کتاب
 در شهر
 ۱۳۳۵

این کتاب
 در شهر
 ۱۳۳۵

این کتاب
 در شهر
 ۱۳۳۵

این کتاب
 در شهر
 ۱۳۳۵





on
1/2/14

